کاندید اکادمیسین دکتور اسدالله حبیب

ویژه‌گیهای داستانی شاهنامه

کابل - ۱۳۶۷

ویژه گی های داستانی شاهنامه

پدر چون به فر زند ما ند جهان
کند آشکار را بر او بر نهان
گرو بفگند فرو نام پدر
توبیگا نه خوانش مخوانش پسر
اگر کم کند راه آموز گار
سزد گر جفا بینداز روز گار...
سخن بشنو ویك به یك یاد گیر
زگفتار فرزانه دل مرد پیر

نگاشتۀ

کاندیداکادمسین دکتور اسدالله حبیب

کابل - ۱۳۶۷



نام کتاب :ویژه گی های‌داستانی‌شاهنامه
نویسنده : دکتور اسدالله حبیب
تیراژ : دوهزار
سال : ۱۳٦۷
شماره : ۳۱۲
محل چاپ : مطبعهٔ دولتی

عنوانها:

ماوشاهنامه

شا هنامهٔ فردوسی تابنا کترین‌گرا نبها ترین الما س دیهیم ادبیات ماست. در شمار حماسه های جهانی نیز کمتر اثری به گیرایی هنری، ژرفای معنوی وستایش سر مدی ترین وو الاترین آرمان های انسانی به پای آن توانند رسید، که به این حقیقت اکثر پژوهشگران باختر و خاور هم آواز ند و هر چند چنین داوری در صلاحیت من نمیباشد.

خواندن ودر یافتن شا هنا مه برای همه دلبسته گان شا هکار های ادبی امر یست ضروری ، به‌ویژه‌مارا که سند هو یت نیا کان وگذشته گان ماست ورز مها وبز مهای آن بیشتر درین سرزمین بر پا گردیده است.

در سرا پای شا هنا مه نا مهای کابل، زابل، سیستان، غزنین، هری، قند هار، تالقان، کلات‌سمنگان‌وغیره به چشم میخورد : (۱)

طور مثال سیاوش ورستم که به‌رزم افرا سیاب گماشته شده اند، از چنین راهی سپاه را میبرند.:

-زابل هم از کابل و هندوان

سپاهی بر فتند با پهلوان

زهر سو که بد نامور مهتری

بخواند وبیا مد به دشت هری

ازیشان پیاده فراوان ببرد

بره زنگه شاوران را سپرد

سوی تا لقان آمدومرو رود

سپهر ش همی داد گفتی درود

وزان پس بیامد به نزدیك بلخ

نیازرد کس رابه گفتار تلخ

(ص ۱۲۵)

هما نگو نه زمانیکه کیخسرو و لشکر به جنگ توران می آراید و رده های سپاهیان را نظاره مینما یدلشکر فرا مرز را چنین میبابد:

پس او نبرده فرا مرز بود

که با فرو با برز با ارز بود

ابا کو س وپیل و سپاه گرا

همه جنگجویان و کند اوران

زکشمیر واز کابل‌و نیمروز

همه سر فرازان گیتی فروز

در فشش به سان دلاور پدر

که‌کس را زرستم نبودی گذر

(ص ۱٦٤)

در شا هنا مه پهلوان کا بلی،یل سیستانی، لعبت قند هار ی‌و کابلی شمشیر کابلی، شراب زابلی‌ونگین بد خشی و فراوان اشیا و آدمها ی این مرز بوم ستایش شده‌است.

طور مثال زمانیکه بیژن در بیشهٔ بز مگاه منیژه میرود و نها نی پرستاران او را تما شا مینما یــد ،استاد طوس میگو ید:

بتان دید چون لعبت قند ها ر بیا راسته همچو خرم بها ر (۲)
همچنان ذکر لشکر زا بلی و خنجر کابلی که‌مثلادرداستان‌جنگ‌رستم باکافور مردم خوار آمده است:

به‌یك روی گودرز و یك رو ی طوس
پس‌پشت او گیو با بو ق وکو س

به یك رو ی بر لشکـــــــر زابلی
زره‌دار با خنجر کا بلـــــــی

(ص ۲۰۷)

نگین بد خشی که همان لعل‌بد خشانست در شا هنا مه بار هـــا مشبه به قرار یافته است:

ــبخند ید بهرام و کرد آفرین
رخش گشت همچون بد خشی نگین

(ص ۳۹۵)

ــشود روز چون چشمه رخشان‌شود
جهان‌چون نگین بدخشا ن شود

(ص۶۰)

همانگو نه از می زابلی در چندجای شاهنا مه یادشده‌است،ما نند ابن بیتها:

ــتوای میگسار از می زا بلی
بپیمای تا سر یکی‌بلبلی

ــمی‌زابلی سر خ در جام زرد
تهمتن به‌روی زواره بخورد

(ص ۱۰۱)

فردوسی در بیان داستا ن (نامه‌نو شتن رستم به کیخسرو) آورده است:

که از هندو شنگا ن و سقلاب وچین

نخوانند از ین پس برو آفر ین

(ص ۲۰۶)

شنگان اکنون دیهه یی است درراغ بد خشان و با هندو چین نیز نزدیك است و شا ید مقصود همین شنگان بوده باشد که در باستان زمانه ها فرا ختر از اکنون بوده است همانطور پندارم که در بیت زیرین:

کشا نی و شکنی و چینی و هند

سپا هی زچین تا به در یای سند

مراد از (شکنی) همانا (شغنی) منسوب به شغنان است . چنا نچه اکنون هم زبان شغنی وزن ومـردشغنی میگو یند و شغنان محلیست در شمال شرق افغانستان .

از جا یها که بگذریم درشاهنامه فردوسی فراوان کنا یه های آشنا ـ ست.

مثلا کنایه (گرگ پیر) برای پیرمرد بداند یش و گمراه که اکنون نیز در گفتار کا بلی هاو مرد مان بعضی ولایات دیگر کشور ما جار یست.

در شا هنا مه گا هیکه اسفند یار از[۹] کشته شدن زریر کـاکایش در جنگ ار جاسپ تورا نی خبر میشود، پهلوا نا نش را به خو ـ نخوا هی بر می انگیزد و نو ید میدهد که :

شود نام تان در جهان دربزرگ

بمیرد همی لشکر پیر گرگ

(ص ۳۰۰)

ویا بیدر فش که به دعوت ارجا سپ درنبرد بازریر به میدان میرود داستان اینچنین با لحن نکو هش ادا مه میبابد:

بیا مدپس آن بیدر فش سترگ

پلیدی، سگی، جادوی پیر گرگ

(ص ۳۰۰)

همچنان درین بیت دیگر نیزهمان کنایه را میتوا ن دید:

-تودانی که بر تورسلم سترگ

چه آمد از آن تیغ زن پیر گرگ

(ص ۷۰)

بوی شیر آزدهن آمدن کنایه ایست آز ناپخته گی من و خورد سا لی زن و مرد که همه روزه در گفتار به کار میبریم . فردوسی این کنا یه را نیز چندین بار در شا هنا مه از زبان قهرما نان آورده است . مثلا کاوس در پاسخ به نامهٔ سیاوش مینو یسد که :

همه از لبت شیر بو یدهنوز

که زد بر گمان تو از جنگ تو ز

(ص ۱۲۵)

یا به افرا سیاب آگهی میبر ند که سهراب که هنوز خورد است آهنگ جنگ با کاوس دارد و می گو یند:

هنوز از دهان بوی شیر آیدش

همی را ی شم شیر وتیر آیدش

(ص ۱۰۶)

در بارهٔ مثالها ییکه در گفتگوی قهر ما نان شا هنا مه به کاررفته است جای دیگر سخن خوا هیم راند اما اینجا به یك نکته اشاره مینمایم که شماری از آن مثل ها امروز بین مردمان ما زنده و مستعمل است. از آن جمله است مثلا (عجله کار شیطا نست) .

در شاهنامه زمانیکه سپاه افرا سیاب سیاوش رادست بسته وپا لهنگ بر گردن میبر ند تا سر شـ را از تن جـدا ساز ند، پیلسم برادر پیران عفـو اورا خواستار می شود و می گوید:

زدانا شنیدم یکی داستان

خرد شد بدینگو نه همداستان

که آهسته دل گی پشیمان شود
هم آشفته را هوش‌درمان شود

شتاب و بدی کار اهر یمنست
پشیمانی ورنج جان و تنست
(ص ۱۴۱)

در شا هنا مه شماری واژه هابه‌شکل گفتاری به کار رفته است که در بخشش خواهد آمد، اما درآنجمله‌اشکالی بالهجه کابل وبعض ولایات دیگر کشور ما همسان مینما ید که‌خود آسانی‌دیگری‌در خواندن‌شاهنامه می‌آورد،وآشنایی دیگر یست ، مانندواژه ((ندیدیم)) که شکل گفتاری (ندیده ام) صیغه ما ضی قر یب مفرد متکلم در لهجه کابل نیزوجود داردو دراین دو بیت شا هنا مه‌یافته میشود:

که‌من سا لیان تا برین مر غزار
همی‌جشن سازم به هر نو بهار

بر ین جشنگه بر ند یدیم کس
ترابینم ای سرو آزاد و بس

ندیدیم هر گز چو تو ماهروی
چه‌نامی تو و از کجا یی بگوی

هما نگونه کاربرد واژه برش به جای (برایش) بروزن خورش
به خوا لیگرا ن گفت هر گون‌خور ش
که‌او را ببا ید بیاور بر ش
(ص ۲۲۵)

هر چند شاید بتوان گفت که‌فردوسی گا هگاه در قافیه ساز ی زیاد سختگیر نیست و هندو سندرابا کمند وپر ند قا فیه می بندد. به هر صورت نگار نده هر گز درتلاش‌انحصار تعلق این میراث گرا نبها نیست و می پذ یرد که در چنین موارد در باره اشتراك فر هنگی‌مرد

مان این سر زمین که قلمرو شنـاهنامه اش میتوان نامید باید اند
یشید ودر باره آنکه از زمان سرایش شاهنا مه چه گو یش هاواشکال ـ
واژه وسخن در کجا و چطور باز مانده است.

از همین دست بخش بزر گ دستگاه واژه گان شا هنا مه است
که برای دیگرا ن اگر نا آشنا وازکاربرد رفته است، اما برای دری زبانان
کشو ر ما آ شنا و ا ز شمـــا رواژه های جاری در گفتگو ی روزمره
میباشید و ما معنا ی چنا ن واژه هایی راهر گز در فرهنگ لغات مشکل
شا هنا مه جستجو نمی نماییم، طورمثال واژه (پوده) به معنای پوسیده
وکهنه که در واژه نامك نو شین فقید که شر ح واژه های دشوار
شاهنا مه میبا شد جای گر فته است واز متن شاهنا مه بیت زیر ین برای
باز نما یی محل استعمال آن نقل گردیده است:

چو پور پدر رفت سو ی پـــدر

توانده وه این چوب پوده مخور

بی شك هر گاه واژه نامك را مو لفی از جمله دانشمندان دری زبان کشور
مامی نو شت واژۀ یاد شده را هرگزدرآن جای نمیداد.

همانگو نه است واژه گان بینی، خاییدن به معنای جو یدن ، بار گیر
به معنای مر کب باری، ،مو زه به معنای کفش باساق بلند، انگشت
به معنای زغال، روی زرد به معنای بی آبرو ورسوا وده ها کلمه دیگـر
که در کو چه ها وبازار ها ی ما گفته و شنیـــده میشـــــو د ، یا مثلا
در آثار پیشینیان اد ب و سخـــن د ر ی خستـــــه بیشتر به معنا ی
زخمی به کار رفته است مگر امروزدر میان در ی زبا نان کشور ما بدان
معنی از کار برد افتاده. است وخسته به معنای مانده و نا توان شده از
کار زیاد به کار میرود. هما ن گونه کلمه ما نده نیز به معنای فر سایش
قوا در اثر کار جسمی مستعمل میباشد. در شاهنامه فر دو ســـی
خسته به هر دو معني و ما نده به همین معناییکه تا هنوز در میان دری

زبانان ما استعمال دارد به کارگرفته‌شده‌است، چنانکه دراین بیت ها خسته رابه معنای امروزی آن‌ومانده‌را نیزبه‌همین معنای متداول‌میتوانیم مشاهده نمود:

ـهما نا که فرسنگ ده رفته‌بود
بداندیش از خسته گی خفته بود
(ص ۱۸۵)

ـهمه ما نده بود ند ایرا نیان
شده‌سست و سوده ز آهن میان
(ص ۲۴۸)

ـزمین گرم و نرمست و هوا
برین‌مانده گی نیست رفتن روا
(ص ۲۸۲)

کو تاه سخن آنکه شاهنامه فردوسی حتی با یك نگاه گذرا جاذبه های زیادی برای ما دارد.ویابه دیگر بیان کم از کم از دیدگاه صورت ، زبان،امثال کن،مجازهاوکنایه‌ها یعنی‌شیوهٔ بیان، مواد فولکلوری به کار رفته در سرایش آن میتواندبرای هر با سواد و خط خوانی‌ازین دیار جالب ودوست داشتنی باشدومیتوانند حتی از دور واز فاصله علایق کتاب خوان کشور ما رابر انگیزد واو را به سوی مرغزاران خرم خویش فرا خواند:

نکتهٔ دیگر آنست که چقدرپیام داستانهای شاهنامه را در می یابیم .این مطلب بسته به آرمان‌زنده گی ما میشود، نه به پژوهیدن کلمه های‌نا آشنادر لغتنامه‌ها.فردوسی ستایشگر داد و دادگری در روی زمین استو باور دارد که‌راه‌چنان باغستان پر گل و شکوفه‌از خردو رزی میگذرد، نه از آزو خودسری وتیره دلی. با روان روشن میتوان راهی به سوی داد کشید،نه‌بادرونی زنگ گرفته و تیره

شا هنامه خوانی از با ستان‌زمانه‌ها تا استیلای انگلیس ها بر افغانستان درمیان مردمان ما مروج‌بوده‌است. شا هنا مه خوانان با خود گرزه و شمشیر و سپر در سیما ی‌جنگاوران شاهنا مه در کو چه‌ها و بازار ها برای مردم داستا ن های‌شا هنا مه رانقل مینمودند . مگر دریغا چنا نکه در جایی خوانده ام انگلیس هااین رسم را مردود اعلام نمودند و گلیم شاهنامه خوانـــی‌راکا ملا بر چید ند.

واما کو شش در راه شنا ختن وشنا ختا ندن شاهنا مه ازجانب دانشمندان ما، چه در روز گا ران‌پیشین و چه ا کنو ن چندا ن رونقی نداشته و نیافته است و ما لهـــاز کنار این کاخ باعظمت که سر بر آسمان می ساید بیگانه وار گذشته‌ایم.

نگار نده ادعا ندارد که به‌شنا ختی بسنده در دنیای عظیم ورنگا رنگ و متعالی شاهنامه نایـــل‌آمده است. اینجا هر خم کو چـــه پیکه پشت سر می مانید در برابرشکو همندی های بی شمار شا ـ هنامه شگفتی بیشتر احسا ســـ‌مینما ئید.

فردوسی ، این سخنسرا ی اندیشمند، ومتواضع طبقه‌متوسط که‌بی سرو صدا سی وپنج سال در قریهٔدور افتاده یی در میان انبوه اسناد تاریخی و خداینا مه ها وروایا ت گونا گون دینی و ملی وافسا نه‌های ادب شفا هی با فقر وتنگد ستی‌درآویخت واین حما سه حماسه ها را سرود ،در یغا که خود چه سر نوشت سو گنا کی داشت.

پایان تر ازیک زنده گـــی آ ن آزاده مرد فر هنگ و هنر حتی‌در افسانه ها باز تاب یافت.

چه‌اندوه آلودست این بیتهای‌او:

سی و پنج سال از سرای سپنج

بسی رنج بردم به امید گنج

چو بر باد دادند گنج مرا

نبد حاصل این سی و پنج مرا!

شاهنامه تنها سلسله یی از داستانها نیست، بلکه گنج شایگانی ست از دانسته های حکمت و فلسفه، اخلاق، اطلاعات موثق تاریخی، زبانشناختی، طب و فرهنگ مردم، رسم و رواجها، بازرگانی، آرایش و پوشاک و آیین زنده گی سازی و دولت داری و به ویژه زبانی سخته و پرداخته ادبی آراسته از دستگاه فراخ واژه گان اصیل دری.

بشمار پژوهشگری در سراسر شاهنامه ۷۰۶ واژه عربی به کار رفته است (۳) و دیگر همه واژه گان ناب دری میباشد که این غنای زبان سخت ستایش برانگیز است.

اکنون که از نشانه های آشنایی در شاهنامه سخن گفتیم و از اهمیت شناختن و خواندن و شناختاندن آن می سزد که بگوییم از شاهنامه فردوسی چه میتوان آموخت.

نخست آنکه از شاهنامه فردوسی می آموزیم که در زنده گی آرمانی والا باید داشت، آرمانی ارزنده و سزاوار که بتوان تمام عمر برآن اندیشید و با دلگرمی به سوی آن رهنورد دید و حتی بر سر آن جان شیرین را گذاشت، یعنی مانند رستم، سیاوش کیخسرو، بهرام گودرز، پیران ویسه، اغریرث، پشنگ و شماری یلان دیگر شاهنامه حتی نه مانند اسفندیار و هرگز نه مانند کاوس، افراسیاب، ضحاک، سودابه و گشتاسپ و گرسیوز و گمراهان دیگر.

دیگر آنکه بشنا سیم که مرد مان این مرز یکه شا هنا مه آیینه پیشینهٔ آنست چسان بوده‌اند و کدام ارزشهاست که طی سده ها تبلور یا فته و میبا ید آنرا نگهدا شت و چه چیزهارا بایه رد وطرد نمود.

سدیگر که در کنار چگو نه زیستن چگو نه مرد ن نیز مهم است. چنان باید مرد که مرگ آدم جر یان نیکی را به سوی آینده نیرو مند سازد ونبرد در راه داد بدست دیگر ی بگذرد. مانند گرز سام که به زال رسید و از او به رستم انتقال یافت یاما نند درع سیاوش که به گیو رسیدو از اوبه بیژن باز مانده.

چهارم که سر مشق هاو تیپ های دلخواه از آن میتوان برگز ید و رمز وراز زنده گی سازی را با نظرداشت او ضاع کنو نی فرا گرفت.

پنجم ، آنکه نمو نهٔ بهتر ی از شا هنا مه برای آمو زش سخنرایی در زبان دری وبه‌ویژه داستا نسرا یی نمیتوا ن یافت .

اگر بنا با شد کـــه در قصه پردازی به عنعنه ها ی ادبی خودمان تکیه کنیم بهتر از ین ستاره رهنما یی نیست ونبا ید جست.

نو یسنده درین کتا ب کو شیده است براین بعد شا هنامه یعنـــی شیوه داستان سرا یی یا به زبان خود فردوسی داستان افگنی یا داستان رانی او رو شنی بیندازد.

در این نو شته همه داور یها به سخن خود فردوسی بزرگ و متن شاهنا مه استوار است و در اخیر گفتنی میدانم که دلیلی نبود که از چاپ به همگان میسر شاهنا مه یعنی متن آنست شده بنگاه نشر بیهقی امتناع بورزم.

روان فردوسی ، آن جهان پهلوان آورد گاه سخن
شادباد

آهنگ داستانسرایی

گاه مطالعه آهنگ یار یتـــم بیان داستا نها ی شا هنا مـــه از آنجا که با اثری منظو م ســروکار داریم نخست وزن جلب توجـه مینما ید ، اینکه گفته اند بحـــرمتقارب را فردوسی داهیانه بـــرای سرایش حماسه ساز گـــاریافته است کاملا بجا ست .از آنکه بگذریم هر داستا نی چه منظـــو م و چه منثور با آهنگ معینی کـــه به تناسب محتوا بر گزیده مـــی‌شود آغاز می یابد و آن آهنگ بـــا آن تناسب البته با کاهش و افزایش بنابر اقتضا ی موضوع در رونــد روایت تا اخیر داستا ن حفظ مـــی‌شود .

فردوسی در کار برد زبـــا ن سخنور ی صر فه جو ست . د ر داستا ن رانی آهنگ سر یعی را درشا هنامه بر گزیده است کـــه با روان پوینده و نا شکیبا ی قهر مانا ن و تحرك و درنگ ناپذیر ی رویداد ها همسو یی خاصی دارد .

فردوسی در حفظ این آهنگی پویااز نرد بان ژانر مثنوی هـــر مصر عی را به مثابه پله یی شناخته‌بابیان کنش یا واکنش ، چیستی

یا چگونه گی حالت یا پدیده یــــی دریك یك مصرع ، گام به گام به این نرد بان بالا میرود . یعنی د رشا هنا مه فردوسی هر مصــــرع یك لحظه است و مصرع دیگـــــر لحظه دیگر ، در شا هنا مه هر مصرع میگوید ، که چه کسی چه کاری کردو چه شد و چگونه شد ویا چه بود و چگونه بود .

آیا همیشه و همه جای آهنـــگ روایت همچنین است؟ نه، دراکثرو در بیشتر موارد ، که میتوا ن گفت آنجا که بار افاده مفهوم را خـــدگی بر دوش یك بیت یا دو بیت گذاشته شده است ، اندك شمار است .چون شا هنا مه بیشتر ینه بیا ن رز مهاست و در بیان رزم برای حفظ هیجا ن خواننده آهنگ تند در کار است درآنجا ها هر مصرع مستقل است و نقش خود را دارد .

رستم و سهرا ب در نخستیـــن رویا رویی به رسم گرد نکشا ن و گردا نا مدار و آزما یش بهتـــــرزور و دلیری یکد یگر نبرد با نیزه های کوتاه و شمشیر را بر مـــــی گزینند . البته بعد از آنکـــــه هر دو پهلوا ن نخستیین کوشش رابرای شنا خت یکد یگر انجـــــام می دهند و خلا ف رسم پذیر فتــه هم رستم و هم سهرا ب هو یـــت خویش را نهان میدار ند ، ناچـــاردست به جنگ افزا ر میبر ند :

چو آمد ز رستم چنین گفتگو ی
بجنبید سهراب را دل بدوی
بدو گفت : ((کز تو بپر سم سخن
همی راستی باید افگند بن
بکا یك نژاد ت مرا یاد دار
زگفتار خوبت مرا شاد دار
من ایدون گما نم که تو رستمی
که از تخمه نا مور نیر می))

چنین داد پاسخ که: ((رستم نیم
هم از تخمه سام نیرم نیم

که او پهلوانست و من کمترم
نه با تخت و گاهم نه با افسرم))

ز امید سهراب شد نا امید
بدو تیره شد روی روز سپید

بیاورد که رفت و نیزه گرفت
همی ماند از گفت مادر شگفت

یکی تنگ میدان فرو ساختند
به کوتاه نیزه همی تاختند

نماند ایچ بر نیزه بند و سنان
به چپ باز بردند هر دو عنان

به شمشیر هندی بر آویختند
همی ز آهن آتش فرو ریختند

به زخم اندرون تیغ شد ریز ریز
چه زخمی که پیدا کند رستخیز

گرفتند از آن پس عمود گران
همی کوفتند آن بر این این بر آن

ز نیرو عمود اندر آمد به خم
همان باد پایان و گردان دژم

ز اسپان فرو ریخت بر گستوان
زره پاره شد بر میان گوان

فرو ماند اسپ و دلاور ز کار
یکی را نبد دست و بازو به کار

تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک
زبان گشته از تشنه گی چاک چاک

یك از دیگراستاد آنگاه دور

پر از درد باب و پر از رنج بود

(ص ۱۱۳)

در این بیت ها هر مصرع یـاخود یك جمله مستقل است یا هر ـ فیت یك جمله مستقل را دارد و هرمصرع دارا ی یك فعل است کـه آن نشا نه یك جمله بود ن آنست .

در نبرد رستم و اسـفند یار ورخداد فا جعه ناك كشته شد ناسفند یار با تیر رستم روشنتر میبینیم که هر مصرع کنش یا حالتی را بیـا ن می دارد و یا هر گاه پیو ستگـی با مصرع قبلی داشته باشد همانست که چیزی بر مفهوم آن می افزا یـدو آن مفهوم را خصو صیتی مـی بخشد :

۱ ـ تهمتن گزاندر کما ن رانـدزود
بدا نسا ن که سیمر غ فر موده بود

۲ ـ بز در است بر چشم اسفندیار
سیه شد جها ن پیش آن نـامدار

۳ ـ بلو نو ك پیکان دو چشمش بدو خت
بمرد آتش کینه چو ن بـرفرو خت

٤ ـ خم آورد بالا ی سـر وسهی
از و دور شـد دا نشـی وفرهی

٥ ـ نگو ن شد سر شاه یـزدان پرست
بیفتاد چینی کمـا نش ز دست

٦ ـ گر فتش فش و یـا ل اسپ سیاه
زخو ن لعل شد خـاك آوردگاه

۷ـ چنین گفت رستم به اسفندیار
که آورد ی آن تخم زفتـی بـار

۸ـ تو آنی که گفتی که روز نبرد

بلند آسمان بر زمین بر زنم

۹ـ من از تو صد و شصت تیر خدنگ

بخوردم نتالیدم از ننگ و ننگ

۱۰ـ بیک تیر بر گشتی از کارزار

بخفتی بر این باره نامدار

در این دو بیت ـ تنها در بیت نهم دو مصرع از نگاه معنی به هم پیوسته است. یعنی هر گاه مصرع دوم را نخوانیم از مصرع اول به مفهوم می راه نمی بریم. دیگر مصرع‌ها بار معنوی خود را دارد که یا کمک میرسانند به بیان مطلب مصرع قبلی یا بعدی ویا حرف خود را میگوید، به هر حال در جریان سرایش داستان حلقه یی از زنجیره موجها ست حلقه کامل.

در شاهنامه آهنگ بیان گاه وصف طبیعت، باغ و راغ و شکار گاه و بزم ها آهسته است، بدانتندی بیان نبرد و گیر و دار نیست. آنجا ها به گام مصرع نه بلکه به گام بیت باید رفت حتی دو بیت مطلبی را بیان میدارد. داستان رستم و سهراب با رفتن رستم به شکار و رسیدنش نزد شاه سمنگان آغاز میابد صبحگاه یکروز رستم دلتنگ بود. آهنگ شکار نمود.

غمی بد دلش ساز نخچیر کرد

کمر بست و ترکش پر از تیر کرد

برفت و به رخش اندر آورد پای

برانگیخت آن پیل پیکر زجای

سوی مرز تورانش بنهاد روی

چو شیر دژ آگاه نخچیر جوی

چو نزد یکی مرز تورا ن رسیده
بیا بان سرا سر پر از گور دید

بر افروخت چون گل رخ تـــاجبخش
بخند ید و از جای بر کرد رخش

تااینجا آهنگ بیان‌تنداست.رستم‌که غمگین بود قصد شکار نمــود . کمر بست و تیر دا ن‌را از تیر پــرکرد . بر رخش سوار شد. آنرا بر انگیخت . روسو ی مرز تورا ن‌نهاد.همانند شیر سهمگین و گرسنه تــا نزدیك مرز تورا ن رسید و آنجــادشت را پر از گور یافت .

بدینگونه فردوسی‌رستم را مصمم‌و یك راست تا شکار گاه میبرد ،با گام مصرع‌ها ، باآهنگ هـــــرمصرع یك لحظه و اما در شکارگاه اورا آزاد می گذارد . می گذارد کــه‌آرا م آرام ، به میل خو یش شکــار کند، کباب بیزد ، بخورد و د م راست نماید . دیگر داستا ن را به گام بیت ها میراند ،نه‌ازروی‌جبـــرو اکراه ، از آنرو که شتا بی درکار نیست .

به تیرو کمان و به گرز و کمند
بیفگند بر دشت نخچیر چند

ز خا روز خاشاك و شا خ درخت
یکی آتشی بر فروز ید سخت

چو آتش پراگنده شد پیلتن
در ختی بجست از دربا بزن

یکی نره گور ی بزد بر در خت
که در چنگ او پر مر غی نسخت

اندر باب شتا بنا کی فردو ســی‌در سرایش شاهنامه که به هیـــچ وجه آهنگ بیا ن بیش از حـــدتقا ضا ی موضوع تند نشد ه است و هیچگاه خواننده چنا ن احسا س‌نمی نماید که در این و آن حادثــه

دوانده می شود و هیچگاه خواننده‌از لذت روایت بی بهره و تشنه نمی ماند این را هم گفته اند که استادطوس بیم داشت که عمرش سراید وآن کاخ پر شکوه تا تمام بماندو چون دقیقی ناگزیر انجام شاهنامه را به دیگری وا گذارد . و دیگـــرآنکه دستش تهی گردد و غم نانش نگذارد که تا در جام سرایش شاهنامه فرا غتی داشته باشد :

بپرسیده م از هر کسی بیشما ر
بتر سیده م از گردش روز گار

مگر خود درنگم نباشد بسی
بباید سپر دن به دیگر کســی

و دیگر که گنجم وفادار نیست
همان رنج را کس خریدار نیست

(ص - ۲۲)

داوری‌ها
و
حاشیه رویهای فردوسی

حواشی لازم و ضرور بـــرا ی‌تکمیل متن ، از نگاه آنکه انســـان خودرا درجاری بینها یت زمان‌بیابدو تنها در برهه کوچکی از آن غرق نشود و فراتر تعبیر فلسفی وکلی‌هستی خود و دیگران را در پیو ند با آنچه میورزد و میورزند بازشنا سد در شا هنامه وجود دارد.

این حاشیه های لازم و ناگزیربردو نوع اند : نخست ، بحث های نسبتا طولانی از هدف زنده گی وپیدایش و ارج کردار آد می و بیـان وضع زنده گی خود شاعر وتمهیدی‌در باره آنکه داستا ن چگو نـــه و از زبا ن چه کسی روایت می شود.اینگونه حواشی معمو لا در اخیریك داستا ن یا چون پیشگفتار ی قبل‌از آغاز یادر آغاز داستان می آید .

در تراژیدی رستم و سهرا ب‌این‌حاشیه در آغاز داستا ن جـــا ی دارد :

کنون رز م سهرا ب و رستم شنو
دگر ها شنید ستی این هم شنو

یکی داستا نست پر آب چشم
د ل نازك از رستم آید به خشم

اگر تند باد ی براید ز کنج
به خاك افکند نارسیده ترنج

ستمکاره خوانیمش ار دادگر
هنر مند گو ییمش اربی هنر

اگر مرگ دادست بیداد چیست
زد اد اینهمه بانگ وفریاد چیست

ازین راز جا ن تو آگاه نیست
برین پرده اندر ترا راه نیست

در این چنین موارد، چه درآغاز و چه در فر جام داستان ، سخنسرای طوس با چند بیت فلسفی و بـــسته اند یشه وادار ند ه می خواهد خواننده را از سطح جدا لها ی قهرمانا ن به ژرفای اهدا ف انسانی و آرما نـــی آن بکشاند و نیز در بین دو داستان فرصت دم گیری و نفس تـــاز ه کرد ن بدهد که آنهم باید دم گیری صرف نی بلکه مجا لی باشد برا ی پی بردن به اهداف آرما نـــی آن کشمکش ها و در یافتن خود و جامعه خود و زما ن خود .

زما نیکه فر دوسی از بیـــان داستا ن گمراه شد ا ن کاوس بـــه گفت ابلیس و پرواز او به دوشـــعقاب ها به آسمان که بی شباهت به اسطوره ایکا روس یو نا نـــی نمی باشد ، فارغ می شود . تـــا آغاز هفتخوا ن رستم دم راستـــی میدهد :

چه گفت آنسرا ینده مرد دلیر
که ناگه بر آویخت با نره شیـــر

که گر نام مردی بجویی همی
زتیغ هندی بشویی همی
زبدها نباید ت پرهیز کرد
چوپیش آید ت روز گار نبرد
زما نه چو آید به تنگی فراز
همانا نگردد به پرهیز باز
(ص ۱۰۰)

هما نگو نه گا هیکه منو چهـــردرنبرد تن‌به‌تن سر تور را از بــدن جدا می سازد فر دوسی پس از آن‌رخداد فجیع و غم بار و پیش ! ز آنکه به بیا ن داستا ن فرستادن فتح‌نامه و سر تور نزد فریدون بپردازد در چند بیت پند آمیز در باره گذ را بود ن جها ن و طبیعی بود ن فراز و نشیب و آسانی و سختی درزنده‌گی سخن می گو ید . مثا لها ی‌این گر نه در شاهنا مه زیاد است .

دیگر رهاکردن‌دامن دا ستا ن د رروند حواد ث است ، به شکـــل تبصره های کو چك در دو ، سه‌بیت که‌به هیچ صورت داستا نسرا یی از آهنگ نمی افتد .این شکـل‌حاشیه روی ها در جا های پـــر هیجا ن داستا ن صور ت می گیرد .

در داستا ن نبرد رستم با اکوا ن‌دیواکوان رستم رادر عمق آب می اندازد .
رستم شمشیر بر کشیده با نهنگا ن‌داخل نبرد می شود و همز مان بـا پا ها و دست چپ به شنا ادا مــه‌می دهد :

همین کز هوا سوی در یا رسید
سبک تیغ تیز از میان بر کشید
نهنگا ن که کردند آهنگ او ی
بتبودند سر گشته از جنگ اوی

به دست چپ و پای کردی شنام

به دیگر زدشمن همی جت را ه

ز کارش نیا مد زما نی درنگ

....

در اینجا ذهن خواننده با هیجا ن تشنه آنست که بداند که در آن وضع دشوار چه بر سر رستم خواهد آمد از آن دریا و جنگ نهنگا ن چگونه رهایی خواهد یافت. فردوسی دوچنین لحظه پرهیجا ن در د و بیــت درس پایمردی و ا ستقا مــــتی دهد و میرود به دوا م داستان:

....

چنین باشد آنکو بود مرد جنگ

بدان کین چنین است گردنده دهر

گهی نوش بار آورد گاه زهر

اگر ماندی کس به مرد ی به پای

زمانه پی او نبردی زجا ی

پس از این دو بیت و یــــک مصرع بر خط سوژه داستان میرا ند و ادا مه میدهد:

ز در یا به مردی به یکسو کشید

بر آمد به خشکی و هامون بدید

شغاد برادر رستم و پــــاد شاه کابل در دشت نخچیــــر چاه های فراوان میکنند و سر آ ن هـا را کـــــو ر میکنند که به چشم نخورد و شاه کابل با ســــروپای برهنه و عذر خواها ن از رستم پذیرا می شود و او را مذورا نـــه به شکار تحر یص و تشو یــــق می نما ید . خواننده خبر دارد که شا ه کا بل مکر میور زد .درســر راه رستم چاه کنده است . و تیغ و سنا ن گذاشته است اما بـــا

گفتار چرب و نرم شوق شکار رادرسینه رستم مشتعل می سازد .

ز گفتار او رستم آمد به شور
ازآن دشت پرآب ونخچیر و گور

دل خواننده تکا ن می خورد کـه فرجام کار پهلوان سیستان باخدعه و فریب برادر بد دلی چون شغا دوفریبکار ي چو ن شاه کابل بـــه کجا خواهد کشید ، به ویژه آنکـه رستم نیز با معصو میت و پاکد لی تمام دل بدان نخچیر گاه و شکـارگور و نخچیر میدهد .د ر اینجافردوسي مکث می نمایـــد . از بیا ن بقیه داستا ن خود دار ی می ورزدو در چهار بیت زبا ن به داور ی مـــی کشاید :

به چیزی که آید کسی راز مـا ن
بپیچد دلش چون کژ افتد کمـــا ن
چنینست کار جهنده جها ن
نخواهد گشاد ن بما بر نها ن
به در یا نهنگ و به هامـــو ن پلنگ
هما ن شیر جنگ آور تیز چنگ
ابا پشه و مور در چنگ مرگ
یکی باشد ایدر بدن نیست برگ
بفرمود تا رخش را زین کنند
همه دشت پر باز و شا هین کنند
کمان کیانی به تر کش نهاد
همی راند بر دست او بر شغاد

بیژن در کا خ منیژه چـــو ن بیگانه یی در شبستا ن پاد شـــاه تورا نی گیر می آید . گر سیو ز باچرب زبانی و قول و پیمان خنجـر را از دستش میگیرد و قانعش مـــی سازد که به بند گرد ن نهد و بـــه درباد افرا سیاب حاضر گردد و درهما ن لحظه ... ا ن فردوســی



داوری خویش را در مسیر رخدادها مینهد، اما بسیار فشرده و بـا رعایت حفظ آهنگ انکشاف داستان وزود در حلقه زنجیر حوادث سوژه داستان چنگ می زند :

به پیمان جدا کرد از و خنجرا
به چرمی کشیدش به بند اندرا

سرا پای بستش به کردار یوز
(چه سود از هنرها چو برگشت روز

چنین است گردنده گوژ پشت
چو نرمی نمودی بیابی درشت)

بر انسان به نزدیك افراسیاب
ببردند رخ زرد و دیده پر آب

بدانگونه و چنانکه از مثالهای یاد شده بر می آید تبصره هـا و حاشیه روی های فردوسی بـی آنکه ستوهنده و ملال آور باشد یا آنکه روایت را از آهنگ بیندازد خواننده را که در گیر در کشا کش های داغ است مجال تامل و اندیشیدن میدهد و میگذارد که در ژرفای فلسفی زنده گی و مرگ رها گردد . و این تبصره ها اکثر بـه شکل گله و شکایت از بی وفایی روز گار، نشیب و فراز زنده گـی را امر عادی یعنی به تعبیـر فردوسی از شمار دادشمردن ، نکوهش جنگ و جنگباره گی وآزمندی و تندی و تیزی و نیایش هـای کوتاه باز تاب یافته است .

قهرمان نگاری درشاهنامه

قهر ما نسازی یا شخصیت‌سازی ، رو شهای تصو یر یا تجسیم قهر ما نان در اثری‌روا یتیست که خود به گونا گون‌شیوه‌ها صورت می پذیرد.

در حما سه ها که از نوع آثار روایتی اند سیستم بزرگ قهرما نا ن به صور ت ها پیر بو لیك‌یامبالغه آمیز ویا هر صنعتی به‌طا قت چند تصو یر می گردند.

قهر ما نان حماسه نماینده گان کتله های بزرگ مرد مان اند.در سیمای آنان اراده ، توان‌و تلاش،کا میابی و نا کا می نژاد ها‌واقوام انعکاس میبابد . آنان ازسویی انسانهای منفرد اند با ضعفها ی فردی خو یش وباز دیگر سو انبوه مرد مان اند یعنی تبلور خصلت های نمو نه وار آنان .

درشا هنا مه‌فرد وسی صدهاقهرمان نقش دارند . آنان شا ها نند،یا پهلوا نانو یا پیشه وران. ازنگاهداستا نسرا یی دو گروه می شو ند قهر ما نان اصلی وقهرمانانفرعی هر گاه این نکته را در مقیاس‌مصرا

سر شاهنا مه در نظر بگیر یم،رستم،اسفندیار ، افرا سیاب، کیخسرو و چندتن انگشت شمار را میتوان‌قهرمانان اصلی نامید مگرباز هم‌اشتباه آمیز ایست، چه شا هنا مه ازداستان‌های متعدد مستقل وبه هم پیوسته تشکل یافته است در هر داستان باید به جستجو ی قهر ما نان‌اصلی وفرعی پرداخت. برآن زمینه رستم‌که‌در تراژ یدی رستم و سهراب‌و رستم واسفند یار از قهر ما نان اصلیست در داستان بیژن ومنیژه نقش فر عی ودر جه دوم دارد، درداستان سیاوش باز هم‌فر عیست، صرف پیام‌سیاوش رابه‌کاوس‌میبرد،در جنگهای خو نخوا هی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان باز هم رستم یکی از قهر ما نان اصلی در بعضی نیرو ها ست، نه درهمه.درآن‌نبرد ها که با پیکار بافرود آغاز میگردد رستم اصلا حضور ندارد طوس سا لار لشکر است . گیـو، بیژن، زرا سپ و فرود و جر یره قهر ما نان اصلی اند. در جنگ کا سته رود نیز رستم نیست. پس‌از بر کنار ی طوس بنابر اشتباه هایش ، فر یبرز سالار لشکرایرانی‌میشود.

به هر صورت در هر داستان‌جداگانه میتوان معین نمود که چـــه کسانی قهر ما نان اصلی اندو کدام‌ها قهر ما نان فر عی .

همه این قهر ما نان چه اصلی‌وچه‌فرعی روابط وپیو ستگی ها یی‌باهم دار ند.

کی کاوس، گشتاسپ، افراسیاب‌کیخسرو ، زال ، رستم، اسفندیار، گیو گودرز، بیژن، سهراب ،تهمینه‌سودا به ، منیژه ، فر نگیس وجریره ودیگران باهم پیو ند ها یی‌دارند، پیوندهای‌خویشاوندی،فر ما ند هی وفر مانبر ی ، دوستی و دشمنی عشق یاکینه ، به هر صور تاین همه پهلوا نان وآدمها با هم روابطمعینی دار ند که کاخ شاهنا مه‌بر زمینه آن روابط بنا گذاشته شده است.

هر گاه از رستم که محبو بترین‌قهر ما ن شا هنا مه است آغـــاز نماییم، رستم پسر زا ل اســتو زال پسر سام واو پسر نر یمان‌و نر

یمان پسر گرشاسپ (٤) که‌کنجورفریدون بود. رستم از رود ابه‌دختر مهر ابشاه کابلی به‌دنیا آمده‌است‌رستم شو هر تهمینه ، داماد شاه سمنگان است. رستم خسر گیوودرعین زمان یاز نه گیو است. دختر رستم بانو گشسپ نام دارد که‌زن‌گیواست:

که او خو یش ایشان بد از دیرباز

زن‌گیو بد دختر سر فـــــر از

همان پیلتن خو اهر کیـــــو داشت

فرامرز‌یل‌زان زن نبود ا شــــت

(ص-۲۲۲)

گیو پسر گودرز (هر چند در اسناد تاریخی باژ گو نه میبا شد یعنی گودرز پسر گیو است) وپدربیژن است و برادر بهرام. بیژ ن عاشق منیژه میشود . منیژه دختـرافرا سیا بست که به خاطر عشق بامنیژه وراه یا فتن در شبستان اوبه دستور افرا سیاب‌در چاه‌زندانی میشود. بیون را گر گین پسر میلادگمراه ساخته به دیدار منیژه بر انگیخته است. برادرافرا سیا ب پهلوا نیست به نام گر سیوز که‌همو بیژن را از کاخ منیژه بر هنه‌و در بند به بار گاه می برد. یکی ازنواد گان گر سیوز دختر یست که‌از ترس شمشیر پدرمست ومی‌زده‌اش به بیشه یی فرار ی میشود وپهلوانان نزد کاوسش می آور ند. کاوس او رابه زنی می‌گیردوازآن‌دوسیاوش به دنیا می آید:

بدوگفت خسرو نژاد تو کیست

که چهرت به مانند چهر پریست

بگفتا که‌از مام خاتو نیم

زسوی پدر آفر یدو نیم

زدخت سپهدار گر سیوز م

بدانسو کشد رشته و پروزم

سیاوش را رستم در زابلستان‌میپر ورد . روشنهای رزم آرا یـی

وبزم گستری یادش میدهد و بفرمزوران شکار آشنا می سازد وکله‌داری وسروری می آموزد:

تهمتن ببردش به زابلستان
نشستنگهی ساخت در گلستان

سواری وتیرو کمان و کمند
عنان ور کیب و چه چون و چند

نشستنگه و مجلس و میگسار
همان بازو شاهین ویوزو شکار

زداد و زبیداد و تخت و کلاه
سخن گفتن ورزم وراندن سپاه

هنرها بیا موختش سر به سر
بسی رنج بر داشت کا مد ببر

(ص ــ ۱۹۹)

کی کاوس زنی دارد به نام‌سودابه‌که دختر شاه ها ماورانست. سودا به عاشق سیاوش میشود. سیاوش به عشق اوتن در نمید هد. سودا به باسیاوش سر کینه وبد خواهی‌میگیردو مکر میورزد تابدست پدر نابودش سازد . سیاوش دخترپیران راکه جریره نا مدارد به زنی میگیرد. پیران از شهر ختن و پسرکاکا وسپهدار افرا سیاب تورا ـ نیست، همانست که به بیژن نکویی‌مینماید واز افرا سیاب میخوا هدکه اورا بر دار نکشد بل که درزندان‌زنده نگهدارد پیران بادلسوزی پدر انه فر نگیس دختر افرا سیاب رانیزبرای دامادش سیاوش خوا ستگاری مینما ید . سیاوش داماد افرا سیاب‌میشود.

سیاوش با جر یره و فر نگیســـ‌در شهر شکو همند سیاوش گردیا سیاو خش گرد که خود آباد کرده است به‌شاد خواری ورا مش‌وآرامش زنده گي مینمایند. سیاوش ازجریرمصاحب پسری میشود که فرود ش مینا مند . گر سیوز با د یدن‌سازوبرگ زنده گي سیاوش‌ودلبستگي

پهلوانان بلو کینه‌توز میشود و تردافرا سیاب از سیاوش بد گو یی مینما ید و براو تهمت ها میبندد. افرا سیاب برای جنگ با سیاوش لشکر می کشد. گر سیوز کینه‌و همچشمی را با سیاوش تاآنجا دنبال مینما ید که بدست گروی زره‌سرش را از تن جدا می سازد.(۵)

رستم که از منا لیا گفتار و کردار کاوس را نمی پسند ید با شنیدن خبر کشته شدن سیاوش بر ضد اوبر میخیز دو او را گنهکار اصلی میشمارد. از فرنگیس کیخسرو زاده میشود. و گیو به دستور گودرز در جستجو ی کیخسرو بر می‌آید. گیو کیخسرو را میبیا بد و از خال سیاه بازو یش که نشانه نژادقباداست می شناسد و نزد کاوس می‌برد

کاوس کیخسرو رابه شاهی بر مینشاند . طوس سر خم نمیکند و خواستار تخت کاوس برای کخودیا فریبرز میشود. بهرام و ز نگه‌شاو ران نیز به گفته فردوسی (همشیره‌گان) یعنی برادران سیاوش اند. طو س به خو نخوا هی سیاوش به جنگ بافرود میرود. بهرام نیز در ایـن رزم همراه اوست بهرام فرود رااز خال سیاه بازو یش می شنا سد. میداند که او از تخمه قباد است. همان خال سیاه بازو همه نبیره‌گان قباد راپیو ند نژادی میدهد.

همینگو نه هر چه پیشتر برویم پیو ند ها ست وپیو ستـه گی ها که نو به نو بر ملامی گردد یا پی ریخته میشود. پیو ند های خو نی وخو یشی، پیو ند ها ی دلداده گی ودوستی و آشنا یی، کینه و نفرت وخو نخوا هی که آنهم رابطه‌ایست پیو ند یست که آنهارابه هم مربوط میسازد. بدینصور ت قهر ما نان شاهنامه که به صد ها تن میرسند مجتمعی رامی ساز ندکه یکی بـــا دیگری رابطه وبر خوردمعینی دارند.

معرفی قهر ما نان در شا هنا مه ،نخست از نا مشان آغازمییابد. قهر ما نان یا تنها نا می دار ند یانام و لقب.

زال که زاده شد نامی براو نگذاشتند سیمر غ او را دستان نا میدو سپس که سام خواب‌دیدو دانست که زال زنده است و به جستجویش

رفته اورا باز آورد نامش را زال زر گذاشت پس میتوان پنداشت که دستان نام او باشــد وزال زرلقبش:

همی پور را زال زر خواند سام

چو دستان ورا کرد سیمرغ نام

فردوسی سام رابه لقب جها ن پهلوان یاد مینما ید ، چنا نکــــه می گوید:

جهان پهلوا ن سام بر پـــای خاست

چنین گفت کی داور داد را ست

(ص-۵۰)

جهان پهلوا ن ز اد ۀ بیگنـــاه (زال)

ندانستر نگ سپید از سیـــاه

(ص- ٤٨)

یا رستم به سام می گوید:

که ای پهلوان جهان شاد باش

چو شاخ توام من تو بنیاد باش .

(ص- ٦٥)

اماچون در مورد یکی دو پهلواندیگر نیز این لقب بکار رفته است میتوان پنداشت که این لقب بصورت منصبی وسمتی به بعض پهلوا نان داده می شده است ، نه چو ن لقب تهمتن که ویژه رستم است و به کسی دیگر داده نشده است. (٦)

در مورد لقب تهمتن برای رستـــم نیز تا آنجا که شاهنا مه گواهست تنها یکبار سام رستم را تهم خطاب نموده است:

یکی آفرین کرد سام دلیر

که: تهما هو براه بزی سال دیر

دلیرا، گوا، پور ز الا ، سرا !

سزاوار تا جا، بلند اختر ا !

(ص- ٦٥)

پس ازآن فردوسی این و اژه رابه‌مثابه لقب رستم همه جابکار میبرد همچنان نام دختر بهمن هما بـــودولقبش چهر زاد:

یکی دختر ش بود نا مش همای
هنر مند و بادانش و پاك رای
همی خوا ندندی و را چهر زاد
زگیتی به‌دیدار او بود شاد
(ص ـ ۲٤۰)

یالقب ارد شیر پسر اسفند یاربهمن بود، چنانکه سا سان نبیرهٔاو که چو پان بابك بود در پاسخ‌سوال‌بابك درباره نژادش چنین میگوید:

به‌بابك چنین گفت از آن پس‌جوان
که:((من پور سا سانم ای پهلوان
نبیره جها ندار شاه ار د شیر
که‌بهمنش خوا ند همی یا د گیـــر

یانام پسر خسرو پرو یز قباد بود و لقبش شیرویی:

که‌این بد کنش چو ن ز ما در بزاد
نهانی ورانام کردم قباد
به آواز شیرویی گفتم همی
دگر نا مش اندر نهفتم همی
(ص ـ ۵۲۹)

همچنان لقب ضحاك نیز بیـــوراسپ بود، که بیور در پهلوی معنای ده هزار داشته است که دارنده‌هزار اسپ معنی میداده است:

جهان جو ی رانام ضحاك بود
دلیرو سبکسبارو ناپاك بود
همان بیور اسپش همی‌خواندند
چنین نام بر پهلوی راندند

کجا بیور از پهلوانی شمار
بود بر زبان دری ده هزار
زاسپان تازی به زرین ستام
ورابود بیور چو بردند نام
(ص ۲۸)

قهرمانان در شاهنامه اکثر بانام ونام پدر یاد می شوند، مانند: رستم زال، سام نریمان یا سام نیرم، دستان سام، گرگین میلاد، فریبرز کاوس، فرود سیاوش، گیو گودرز، گودرز کشواد، قارن کاوگان، گیستهم نوذر، طوس نوذر، رویین پیران، پیران ویسه وهومان پسر ویسه و...
درانگشت شمار جاها نام پدرونام نیای قهرمان برده میشود مانند:
ـ پس آنگاه برخاست بگرفت جام
پراز مرغ می رستم زال سام
(ص ـ ۲۲۲)

زدارای داراب بن اردشیر
ـ یکی نامه بنوشت فرخ دبیر
(ص ـ ۳۴۳)

همچنان گاهی قهرمان تنها به نام پدر یاد میشود، مانند: پور زال، پور پشنگ. پور زره.
ـ به پورزره گفت نام تو چیست
زترکان کدامی وکام تو چیست
ـ چو گفتار پورزره شد به بن
سپهدار ایران شنید آن سخن
(ص ـ ۲۱۸۲)

ـ چنین تا شب تیره آمد به تنگ
براو چیره شد دست پور پشنگ
(ص ـ ۷۱)

گاهگاه برای تشخیص یک یا شماری از قهرمانان نام خانواده که شامل فرزندان آن قهرمانان است گرفته میشود ، مانند گودرزیان ، نوذریان یا نوذری ، کاوسیان ، گیوگان، ویسه گان که به معنای فرزندان گودرز، نوذر، کاوس، گیو و ویسه میباشد .

ـ چه چشم بد آمد به گودرزیان
تن آسانی ورنج وسود وزیان
(ص ـ ۲۲۳)

ـ شناسی تو کردار گودرزیان
تن آسانی ورنج وسود وزیان
(ص ۲۲۳)

ـ چنین کارنامه به گودرزیان
ازآن دیو چهر ا ن تو را نیــــان
(ص ۲۲۱)

ـ که گرشیر باکین گودر زیان
بکوشد تنش را سراید زمان
(ص ۲۲۱)

ـ گراز نده سر تخمهٔ گیو گان
زواره نگهبان تخم کیان
(ص ۲۸۳)

ـ به کاو سیان دارد او نیکوی
بزرگی وهم افسر خسروی
(ص ۲۸۳)

ـ به کاوسیان بود لهر اسپ شاد
همیشه زکیخسرو شس بود یاد
(ص ـ ۲۸۵)

ـسرو یسه گانست هو مان‌به‌نام
که‌تیغش دل شیر دا رد نیـــام
(ص ـ۲۸٦)

ـببرد وبر فت آنکه بد نو ذری
سواران و جنگا ور و لشکر ی
(ص ۱۷٤)

تصو یر و تجسم قہر ما نان‌درشاهنا مه فر دوسی با استفاده از وسایل وراه های گونا گون صورت‌گرفته‌است که پس از این به‌شرح هر کدام خواهیم پرداخت.

۱ـ کنش وواکنش قهرمانان

گسترده ترین وسیله تصو یر قهر ما نان شا هنامه کردار خود شان است. رستم با هفتخوانش شنا ختا نده می شود واسفند یاربا هفتخوا نش . رستم در هفتخوان روبه روی هماورد میرود ودر موارد لازم دست به تدبیر میز ند ودرنا چاری هابه چاره رومی آورد و مکر وتز فندی بکار میگمارد. ما نند مشوره با سیمرغ در رزم اسفندیارو کار گیری از تیر گز وآماج گر فتن چشم اسفند یار. رفتن به لباس بازر گا نا ن برای رها یی بیـــژن، گرفتن کمان و تیراز شغاد به بهانه دفاع از شیر گر سنه وتن شغاد رابا درخت چنار دو ختن:

چنین گفت پس با شغاد پلید
که:(اکنون که برمن چنین بدرسید
زتر کش براور کمان مرا
بکار آور آ ن تر جما ن مـــرا
به زه کن بنه پیش من بادو تیر
نباید کجا شیر نخچیر گیر

بدشت اندرا ید برای شکار		من اینجا فتاده چنین تن فکار
ببیند مراو گز ند آید م		کمانی بود سودمند آید م
ندرد مگر زنده‌شیران‌تنم		زمانی بود تن به خاك افگنم)
شغاد آمد آن چرخ رابر کشید		بزه کرد یکباره اندر کشید
بخند ید و پیش تهمتن نهاد		به‌مرگ برادر همی بود شاد
تهمتن به سختی کمان برگرفت		بدان خسته گی پیچش اندرگرفت
برادر زتیر ش بتر سید سخت		بیامدسپر کرد تن را درخت
درختی بداند ر براو چنار		بروبر گذ شته بسی روز گار
میانش تهی شاخ وبر گش‌به‌جای		نهان شد پسش مرد نا پاك رای
همی خواست تن زنده بیرون‌برد		زتیرش همی جان به افسون‌برد
چورستم چنان دید بفراخت‌دست		چنان خسته از تیر بکشاد دست
درخت‌وبرادر به هم بر بدوخت		به هنگام رفتن دلش بر فروخت

(ص ۳۳۷)

مگر اسفند یار بیشتر حیله و فریب به کار میبرد . برای او پیروز شدن ارج دارد نه آنکه ازچه راهی.بگذار از راه فریب ونیر نگ‌باشد اماپیروزی بر دشمن ببار آ یدو کامیا بی دست دهد. او می‌پنداردکه:

به‌جایی فریب وبه‌جایی نهیب
گهی بر فراز و گهی در نشیب

. وباآن باوز هنگام نبرد با ژدهاونبرد با سیمرغ در صندوق پنهان میشود . در جنگ ار جاسپ تورانی ودر رویا رو یی باگر گسار تیر گرگسا ر بر سینهٔ اسفند یارمیخورداما کار گر نمی افتد.

اسفند یار به فریب خود ش‌رااززین می‌آویزد که گر گسار گمان برد که زخم کاری برداشت همینده‌گرگسار تیغ میکشد تا سراسفند یار را ازتن جدا سازد اسفند یار گردنش رابا کمند می پیچد.

چو نزدیك شد راندا‌ندرکمان
بزد بر برو سینهٔ پهلو ا ن

ززین اندراو یخت اسفند یار
بدان تا گما نی بردگر گسار

که آن تیر بگذ شت بر جو شننش
بخست آن کیانی تن روشننش

یکی تیغ الماس گون بر کشید
همیخواست از تن سرش رابرید

نتر سید اسفند یار از گزند
زفتراك بکشاد پیچان کمند

به‌نام جهان آفرین کرد گار
بینداخت بر گرد ن گر گسار

(ص— ۳.۹)

همانگو نه در هفتخ وا ن وسفرگشایش رو یین دژ گر گسار راکه دربند اوست باخود میبرد و منزل‌منزل وپیش از هر خوانی نخست سه جام شراب به گر گسارمید هد.مستتش میسازد سپس باو عده‌های چرب ونرم سخن راست از وبر میکشد ، همانگو نه تا پایان از

گرگسار آگهی هایی‌در باره‌دشواری‌های آینده وچگو نه گی راه بد ست می‌آورد.

نخستین بار با چهار جام پیاپیش‌مست می سازد:

بفر مود تا جام زر ین چهار
دما دم بداد ند بر گر گسار

سپس هر بار سه جام پیهم به‌اومیدهد وجو یای چگو نه گي رامی‌شود:

پس از خوان نخستین:

سه جام میش دادو پرسش‌گرفت
که‌اکنون چه گو یی چه بینـــم‌شگفت؟

پس از خوان دوم:

سه جام می لعل فا مش بداد
چواهر یمن از جام می‌گشت شاد
بدوگفت کای مرد بدبخت‌وخوار
زیدار فردا چه داری بیار

پس از خوان سوم:

می خسروا نی سه جامش بداد
بخند ید وزان اژدها کرد یاد

خوان چهارم ونبرد باز ن جادو:

بداد ش دما دم سه جام نبید
رخش شد به سان گل شنبلید

سیاوش نیز بیگنا هیش رادر برابر سودابه با عمل خو یش‌یعنی گذشتن ازمیان دوکوه آتش ثابت می‌سازد. او مرد صلح ودو ستیست از انرو پیام آشتی را از افراسیاب‌میپذیرد وبا همه پا فشاری کاو س شاه از پر خاش و خو نر یزی‌خودداری مینما ید و تا آخر کمربه‌جنگ تورانیان نمی بندد ، مگر جنگی‌که افراسیاب براو تحمیل مینما یدود:

آن جنگ زندهگی سیاوش پایان می پذیرد. سیاوش مرد آبادی وآباد سازیست . زمین در دست اوسیمایش را عوض میکند . خار ستانها به باغستان بدل میگردد . گنگ دژرا آباد مینماید:

زسنگ وز کچ ساخته وزر خام
وزان گو هری کش ندانیم نام

هوخرم بهار سیاوش گرد یاسیاوخش گرد را بر پا میکند که آوازه کاخها و باغها و جویبار وکوی و میدان آن درهمه توران پخش می شود.

چو آمد بدان جایگه دست آخت
دوفر سنگ بالا وپهنا بساخت
زایوان و میدان و کاخ بلند
زپالیز واز گلشن ار جمند
بیار است شهری بسان بهشت
بهامون گل و سنبل ولاله کشت
برایوان نگار ید چندی نگار
زشا هان واز بزم واز کارزار
نگار سر تاج کاوس شاه
نگار ید بایاره و گرزو گاه
برتخت اورستم پیلتن
همان زال و گودرز وآن انجمن
زدیگر سو افراسیاب و سپاه
چو پیران و گر سیوز کینه‌خواه
بایران و توران بر راستان
شد آن شهر خرم یکی داستان
به هر گو شه یی گنبدی ساخته
سرش رابه ابر اندر افراخته

نشسته سراینده را مشگران
همه جاستاده گوان وسران

سیاوخش گردش نهاد نه نام
همه‌شهر از آن شار سان شادکام
(ص ۱۳۶)

جر یره بزر گترین د ختر پیران به ارادهٔ پدرش به‌زنی سیاوش در می‌آید. سپس پیران و گلشهر زنش‌فر نگیس دختر افرا سیاب رانیز برای داماد شان میگیر ند تا اوپیوند خو نی با افرا سیاب بیابه وجر یره رانیز راضی می‌سازند .

جریره مانند سایه لطیفی د ر د ستان سیاوش افتاده است. او آراسته است، بر تخت‌زر ین‌نشسته‌وتاج گرانبها بر سر دارد. درسیاو خش گرد درمیان حلقهٔ پر ستاران‌به‌ناز وآرامش بسر میبرد، مگر در باره خصلت و شخصیت او چیز ی نمیدانیم . میدان عمل او درداستان محدود است. صرف بچه یی می‌آورد که نامش را فرود مینهند. پس از کشته شدن سو گ گسترسیاوش باپسر ش فرود در کلات بسر میبرد . و همینکه سپاه طوس‌درنزدیکی کلات میر سند جر یره اندك اندك وارد زنده گی فعال دا ستانی میشود .

به فرود مشوره میدهد. رهنمایی‌مینما ید ورسالت مادرانه اش رابا خردمندی انجام میدهد واما باکشته‌شدن فرود این سایه لطیف چو ن آتش جواله یی زبانه میکشد. همه‌پر ستا ران‌را سر میبرد ، همه‌چار پایان را میکشد، به همه گنجهاو بنیاد قلعه آتش میز ند ودر کنار فرزند جوا نمر گش میان صد هـ کشته‌وسو خته و شعله های آتش دشنه در سینه خو یش فرو میبردوبرای طوس بیداد گرو خود کامه چند جسدو تلی از خا کستر با قی‌می گذارد.

جریره در باز سپین لحظات زندهـگیش مانند اکژزنان شا هنا مه با کنش خو یش نشان میدهد که‌مقاومت‌و شجاعت ورز منده گي پایان

ناپذیری دراوهست، روان سرکش او گردن گذاری وتسلیم را نمی‌شناسد و تا نابودی خویش می تواند برای اثبات حقانیت و برضد بیداد بجنگـــــد .

جزیره بانابود ساختن خود و همه قلعه گیان و قلعه ، مزه کامیابی را در دهن طوس به شرنگی بدل مینمایدطوس راکه ظاهراء پیروز است تا بنیاد هستیش شکست میدهد و شکسته می سازد ودر سیمای طوس بیداد رادرهم میکوبد و به زانو درمی‌آورد.

۲ـ بازتاب شخصیت قهرمانان در تک گفتار ها

وسیله دیگر ترسیم سیمای قهرمانان در شاهنامه گفتار قهرمانان، داوریها و اظهار نظر هایشان است یا چنان گفته ها نیز سرشت، عادات واخلاق قهرمانان باز نمایی میشود. هنگامیکه در باره فلان رویداد به مشوره می نشینند، نظرخواهی مینمایند که کمر رزم ببندند یاصلح پیش گیرند، چگونه وچرا برزمند و چگونه وچرا آشتی کنند. چه چیزی رانیك و چه چیزی رابدمی شمارند، درهمه چنان احوال روشن میشود که دلها و جانهایشان مایل به داد است یا بیداد، گرایش به خرد دارند یانابخردانند.

کیخسرو بادشاهی دادور، روشن روان و هوشمند است که جز راه خرد نپوید او که گودرز را بـــه جنگ تورانیان وافراسیاب گسیل مینماید باهمه آزرده گی که درمیانه است به همسویی خرد و داد پند میدهد. میگوید که بر زمند تنها باآنانیکه هوای رزم دارند و به آنانیکه

سر جنگ ندارند ، آزاری نر سانندآبادی ها را و یرا ن ننما یند.ستم بر کسی رواندار ند، به بدی دست نیاز ند ونام و ننگ را در نظـر بدارند.

به‌گو درز فر مود پس شهریار
که:(رفتی کمر بسته کار زار
نگر تانیازی به بیداد دست
نگردانی ایوان آباد پست
به کردار بد هیچ مکشای چنگ
بیند یش از دوده ونام وننگ
کسی کو به جنگت نبند د میان
چنان ساز کز تو نبیند زیان
که نپسند داز ما بدی دادگر
سپنجست گیتی و ما بر گذر
چو لشکر سوی مرز توران بری
مکن تیز دل را به آتش سری
نکر تا نجو شی به کردار طو س
نبندی به هر کار بر پیل کوس
به هر کار با هر کسی دادکن))
زیزدان نیکی دهش یادکن
(ص ٦٤)

طوس مردی خود کامه و جنگباره‌بود ، بهر ه‌یی از خرد ندا شت‌وبا آتش مزا جی در برا بر فرود سخن‌رابه آنجا کشاند که پسر ،دا ماد وچند ین تن ازنبرده تر ین‌پهلوانان‌را کشته داد. فرود را کشت و جریره نیز بادیدن جسد فرزند، همـــه‌پر ستاران و جانوران را از تیـغ کشید، همه گنجها و قلعه را آتش‌زدوسینه خو یش رانیز با دشنــه شکافت و بر جسد فرود جان داد.

کیخسرو در جنگ نیز به دادوخرد اندرز میدهد . چه جنگ‌وصلح هردو بایسته است. از هردوگریزوگزیز نیست اما داد گر بدان‌مینگرد که‌انسان‌چه میورزد . برای رضای‌دادگر نباید به بیداد وبدی چنگ یاز ید.

اندرز های اوبه فرامرز نیز سرشار از ار جنا کترین اند یشه‌ها-ست.

آنگاه که کیخسرو به خو نخواهی‌سیاوش لشکر می آراید وهرپهلوان رابا در فش و سپاهش از نظـــــرمیگذراند نو بت به فرا مرز میرسد کیخسرو فرامرز را زیاد می‌ستاید وپند ش میدهد:

بدوگفت: (پرورده پیلتن
سر افراز باشد به هر انجمن
تو فرز ند بیدار د ل رستمـــی
زدستان سا می واز نیر می
کنون مرز هندوستان مر تراست
زقنوج تا سیستان مر تراست
بپرداز قنوج و کشمیر وسند
بگپرای سپهد به هندی پر ند
زتوران سپه هر که آنجا بود
اگر نا توان ور توانا بود
هر آنکس که باتو بجو یدنبرد
سرا سر بر اوز سرانشان‌به‌گرد
کس کو به رزمت نبندد میان
چنان کن که او را نباشد زیان
نژادادم این پادشاه ی‌بدار
به‌هرجای خیره مکن کار زار
به هر جایگه یار درویش باش
همی را دبر مردم خو یش باش

ببین نیك تادو ستدارتو کیست
خردمند وانده گسار تو کیست
ببخش وبیا رای وفردا مگوی
چه دانی که فردا چه آید به‌روی
مشو در جوانی خر یدار گنج
به بی رنج کس هیچ منمای رنج
مکن ایمنی در سرای فسو س
که‌گه سندروس است و گه‌آبنوس
زتو نام باید که ماند بلند
مگر دل نداری ز گیتی نژ ند
مرا وترا روز هم بگذرد
دمت چرخ گردان همی بشمرد
دلت شادمان بایدو تن‌در ست
سه دیگر ببین تاچه بایدت جست
جهان آفرین از تو خشنود باد
دل بد سگا لانت پردودباد)

(ص١٦٤)

این اندرز بخر دانه و پد رانه کیخسرو به فرا مرز که‌هرنکته آن به‌خا مه شعرا ی بز رگ روز گاران‌پسین در قا لب های گو نا گـــون شعری بار بار بیان شده‌است‌نظرات‌خاص کیخسرو را در باره بنیادی ترین مسایل زنده گی بر ملا می‌ سازد.

جنگیدن با آنا نیکه سر جنگ‌دارند ، نه با آشتی جو یان و بی غر ضا ن، زور آوران امروز ین‌را نیز والاتر ین وانسانی تر ین اندرز یست که کم از کم از کشته شدن ملیون هازن وکودك بیگناه‌جلوگیری مینما ید، از وحشت جنگ هامیکاهدواخلاق بشری را تکامل میبخشد .

دیگر، جنگ و کار زار رانبا ید سهل‌ گر فت وزود دست به‌شمشیر

رد. هر گاه چاره دیگر نبود وراه حل دیگری سراغ نشد جنگ است، میتوان آتش رزم را بر افروخت اما نه زود و نه هر گاه .
دیگر، یار درو یشان و نیاز مندان بودن و منا سبات جوا نمردانه با مردم خویش داشتن .تشخیص دوستان خردمند ودر برابر آنان از پو ل ومال گذ شتن ودر بخشش وکسب رضای آنان کار را به فردا نگذاشتن.
دیگر ،از یاد نبردن آنکه زنده گی انسان نا کرا نمند نیست. درظرف همین زنده گی محدود باید چنان زیست که نام نکواز آدم باز ماند.
دیگر، سه مطلب مهم: نشا ط روان، سلا مت تن وآرمان والا ،که بخاطر ش ملی شا ید تلاش ورزید.
سپس رستم دو فر سنگ فرزند را همرا هی مینما ید واو را پندواندرز میدهد.
بدیهیست که پدر گاه پدرود پسر یکه راهی پیکار است پیش ازهرچه در باره زنده ما ندن وپیر وزی او می اندیشد وآنچه میگو ید بدور همین محور میچر خد. دشمن راخوار نشمارد . به امید دانه به دام دشمن نیفتد . آتش خورد راپیش از گزندش خامو ش سازد که هر گاه بلند گردد جهانی را بسو زاند . به فرجام کارها بیند یشد.
پس از آن میخواهد روان او را نیروی رزمیدن ببخشد و بر وظیفه اولینش انگشت میگذارد که گرشاسب عمری داد مردی و پهلوا نی داد وآنگاه که پیر شد نر یمان کوپال برداشت او را گذا شت که آرام زنده گی نماید باپیر شدن نر یمان سام یل به میدان در آمد ودر فش آزاده گی ودادورزی رابلند نگهدا شت و از آنپس زال آمد و سام رااز کارزار آسوده ساخت وخود رکاب گران کردوبه نبرد ها رفت . گاه آسایش زال رسیدو مرامی بایست که کمند بر کوهه زین افگنم وگرز گران بردارم واکنون .

مرا نیز هنگام آسود نست

ترا رزم بدخواه پیمود نست

به گردون گردان رسد نام تو

گر آید مرین کاربر کام تو

(ص ١٦٤)

رستم دز کنار حر فها ییکه باید چون زره و سپر تن فرامرز را از خدنگ بدخواه نگهدارد اندر ز های نیز میدهد که میتوا ند رهنمای او در آینده باشد و فردا هارا برای فرامرز پر از افتخار وسر بلند ی سازد:

به خیره میازار جان کسی

نباید که پیچی زافرا بسی

به هر سو که باشد یکی نامجوی

تو ندی فر ست ازپیش پو یه پوی

نخستین به نرمی سخنگوی باش

بدا دو به کوشش بی آ هوی باش

چو کارت به نر می نگرددنکوی

درشتی کن آنگاه وپس رزم جوی

منه توز هی کان نه آیین بـــود

که تا ماند آن بر تو نفر ین بود

دز داد بر داد خوا ها نمبنـــد

زسو گند مگذر نگهدار پند

چو نیکی نمایدت کیها نخدای

تو با هر کسی نیز نیکی نمای

(ص ١٦٤)

نظرات رستم و کیخسرو پیرامون مبر مترین مسایل زنده گی همسا نی و همگو نی خا صی دارد.

ونشان دهنده آنست که به سوی خردمندی وداد وبالایی دست داد ورزی بر زمین راه ها موازیست.

سیاوش پهلوا نیست فرو تن وبیزار از لافز نی و خود نما یی.به ویژه گر دن فراز ی وزور آز مایی‌بادوستان وبزر گان خودی راگستاخی وکژراهی وتباه اند یشی میشما رد.سیاوش سخت پا بند اخلاق است. روز یکه افرا سیاب که همواره‌گرا میش میداردوسیاوش ازاوآبروعزت یافته است می خواهد که پیش چشم پهلوانان‌باهم گوی وچو گان بباز ند وسیاوش هنر ش رابنماید وی پسند یده نمیبا بدو سر بـاز مبز ند و میگو ید:

چنین گفت پس شاه تو ران‌بدوی
که:((یاران گز ینیم در زخم گو ی

تو با شی از ین رو ی آنروی‌مـن
بدونیمه هم زین نشان انجمن))

سیاوش چنین گفت با شهریار
که:((کی باشد م دست و چو گان‌بکار

برابر نیا رم زد ن با تـو گوی
به‌میدان هماورد دیگر بجـو ی

از یرا که همراه و یـار توایم
برین‌پهن میدان سوار توایـم))
(ض۱۳۱)

اما افرا سیاب دلیل می آوردواصرا ر می ورزد که پهلوا نان من باید هنر تر ابببینندو نپندارند که‌یارگزیده من نا قابل است و اما به‌جان وسر شاه کاوس سو گند میدهدتاآنکه سیاوش رابه آن هنر نمایی راضی می سازد. سیاوش با چوگان‌وگوی چنان با مهارت و توا نمند ی بازی مینما ید که افرا سیاب وپهلوانان به آفر ینش زبان برمیگشایند:

به آواز گفتند هر گز سوار
ندیدیم بر زین چنین نا مدار

همانگو نه گا هیکه گر سیوز به‌فرمودهٔ افرا سیاب به میاو ش گرد به دیدار سیاوش میرود واز دیدن جاه جلال و محبو بیت‌سیاوش میان پهلوانان بخیل وانه یشنا ك میشود که هر گاه سالی بر ایـــن بگذرداو کسی رابه حساب نخوا هدگرفت هم او تخت شاهی داردوهم گنج وهم سپاه، اما اظهار نمی‌نمایدوانه هکین تا فردا تن به‌شکیبا یی میدهد. فردا که در میدان گوی‌وچوگان سیاوش برو چیره گی‌مینمایند گر سیوز پیشنهاد میکنند که‌دوال‌کمر یك دیگر بگیر ند واز زیـــن بردارند .هر که توا نست دلا ورتراز آن دیگر شمارخواهد شد اما سیا وش را آن کار پر خاشگو نه‌مینمایدبامهمان در هر حال نا پسنـــد . نمیپذیرد وحنره باز میز ند.

سیاوش بدو گفت : ((کین‌خود مگوی
که‌تو مهتر ی شیر پر خاشجوی

همان اســـپ تو شاه اسپ‌منست
کلاه‌تو آذر گشنپ منســـــت

جزاز تو ز توران کسی‌بر گزین
که‌بامن بگر دد تن، از راه کین)).

(ص ۱۳۷)

با پا فشاری سیاوش دو پهلوان‌یکی دمو رو دیگر ی گروی زره‌به میدان می آینه و سیاوش به آسانی‌بر هردو پیروز میشود تا آنکه در فرجام:

فرود آمد از اسپ و بفشاردست
پرازخنده بر تخت زر ین نشست

بر آشفت گر سیوز از کـاراوی
غمی‌شددلش زوئر خسار ا وی

(ص ۱۳۷)

همچنان آنگاه که نوشیروان در امور با قیصر هوسفیلا را بلقمی ـ
گشاید به پول نیاز شی می‌افتد و در نزد یکترین شهرموزه فرو شبی آن
مقدار پول را به نوشیروان وام میدهد. از او میپرسند که در برابر
آن مهر با نی بخواهد از پاد شاه‌ رنجه میخوا هد. کفشگر میگوید دگر
خواهشی ندارم. تنها پسری دارم که شیفتگی و استعداد فرهنگی
در او هست بفرمایید که دبیری اش بیاموزند:

بدو کفشگر گفت: ((ایکی خو بچهر

بر تجی بگویی به بوزرجمهر

که‌اندروز ما نه مرا کود کیست

که‌آزار او دل خوار نیست

بگو یی مگر شهر یار جهان

مرا شاد گرداند اندر نهان

که‌او را سپارم به فرهنگیان

که‌دارد تن و مایه و هنگ آن))

ازاین گفته کفشگر که‌شاید نخستین بار در زنده گی مجال یافته
است تا ازنو شیروان خواهش نمایه برمی‌آید که برای او از هر چه‌وهر
خواسته‌یی گرامی تر آنست کـه‌فرزند ش فرهنگی ببار آیدو با
خامه و کتاب زنده گی بسر برد.
همانشان پاسخ نوشیروان نیز بیانگر دیدگاه اوست که فرهنگ آموزی و
دبیری و دانش وابسته کفشگربچه نمیباشد و ابرای آنکه بخواست
کفشگر حتی گوش فرا ندهد فرمان میدهد که پول اورا بزودی بازگردانند
زیرا به پنداشت او :

که چون کفشگر بچه گردد دبیر

هنرمند و با دانش و یادگیر

چو فرزندما بر نشیند بـه تخت

دبیری بباید ش پیروز بخـت

هنر یا بد از مرد مـــو ژه‌فروش

سپارد بدو چشم بینا و گوش

ببد دست بخرد هنر مند نیاد

نماند جز از مستی و سرد باد

شود پیش او خوار مـــردم شناس

چو پاسخ دهد زو نیابد سپاس

بما بر پس از مرگ نفرین بود

چو آیین این روزگار این بود

(ص ۳۷۲)

کیقباد پس از آنکه به پاسخ نامهٔ پشنگ با او پیمان آشتی بست در استخر بر تخت کیان بنشست و مهتران را فرا خواند و در باره آیین جهانداری خویش چنین سخن راند:

ـ جهان کران تا کران زیر فرمان من است. درین قلمرو هر گاه پیلی با پشه کینه جوید رخنـــه به داد و دین به شمار آید. در دنیا تنها راستی را خواستارم که نا راستی خشـــم خداوند را بار می آورد. اگر من داد و رزم و تن به زحمت دهم کشور بیاساید.

بدانید که همهٔ آب و خاک گنـــج قباد است. همه پادشاهان لشکر اوست و هیچ فرقی میان سپاهی و شهری نباشد. همهٔ مردم باید در پناه جهاندار زیند و همه باید خردمند و بی آزار به سر برند. آنکس که دارد بخورد و دیگران را بدهد و خوراک سپاه را من میدهم. و آنانی که در مانده اند و از کار تو شـــهٔ زندگی بدست آورده نمیتوانند از خزینهٔ پادشاهی روزی خواهند برد.

د زاین گفته ها سخن از همزیستی میرود و حقوق اتباع که بر پایـــهٔ برابری گذاشته باشند و هیچ گروهی دیگر را امتیازی نامو جه نباشد. سخن

از خردمند زیستن و بی آزار زیستن است که جامعهٔ انسانی را یگانه راه خوشبختی تواند بود و سخن از حق اجتما عی از کار باز مانده گان و افتاده گا ن میر ود که از خزینهٔ بیت المال باید بخو ر ند و بپو شند.

نظر قباد در بارهٔ اجتها ندار ی روشن و خرد مندا نه است و درک لازم حقو قی از حق زیستن، حق کار ، حق در امان بودن و جایب اجتما عی در برا بر دیگران ، نیاز مندان و آنا نیکه کار ی از دست شان ساخته نیست در سخنان او باز تاب یافته است.

۳ـ توصیف قهرمانان از زبان خودشان

در بسا جایهای شاهنامه قهرمانان در بارهٔ خود سخن میگویند: میگویند که چه ضعف و ناتوانی دارندو چه نیرو و توانایی،همچنان سرگذشت خویش را با تفصیل یا اجمال قصه میکنند ورخداد های زندگی خویش را یاد می آورند.همهٔ چنین گفتارها در شناخت قهرمانان، خواست و تمایل شان‌وپیشبینی رو نده داستان خواننده‌را مدد گاری مینماید.

هر چند بیشتر از خود سخن‌گفتنها به خود ستایی ور جز خوانی می انجامد اما در آن رجزخوانی ها نیز حقایقی که به درد روشن‌شدن سیمای قهرمان بسیار میخورد یافته‌میشود.

رجز خوانی واز نام و نام پدرو نژاد و تبار خویش دم زدن پیش از آغاز رزمها می آید. نمونه های برازندهٔ آن رادر شاهنامه‌فردوسی دررزم رستم و اسفندیار میتوانیافت:

آنگاه که اسفند یار رستم را به مهمانی فرانمیخواند ورستم خشمناک به لشکرگاه اسفند یار می آید سخنان طعنه آمیز میزند واز پهلوانی و نام ونشانش سخن میگوید.

پیش از آن در دو جای یکی دربرابر بهمن ودیگری به پاسخ اسفند یار که به رستم گفته میشود تا بند برپای نهدو به دربار گشتاسپ شاه برود رستم تاکید میورزد که هر چه گویندمی پذیرد اما از بند ننگ دارد.

به بهمن میگوید:

اگر چرخ با من بپیچد دوال
به گرز گرانش دهم گوشمال
ندید ست کس بند برپای من
نه بگرفت شیر ژیان جای من

همانگونه به اسفند یار نیز میگوید:

زمن هر چه خواهی تو فرمان کنم
زدیدارت آرامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود
شکستی بود، زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با بند کس
که روشن روانم برینست و بس
مرا سر نهان گر شود زیر سنگ
از آن به که نامم براید به ننگ

ما همه گفته های رستم رانیاورده ایم. دراین بیتها اندیشهٔ محوری سخنان او باز تاب یافته است، فلسفهٔ زنده گی و پهلوانی او که آزادی و آزاده گیست. آزادی داد است و در بند آمدن بیداد و ننگ و همینکه هرگز در زنده گی او را در بند نخواهند دید و صرف همین مطلب باعث روشنی روان اوست.

دراین ترا ژیدی اسفند یار نیزدربارهٔ خود ودوده و تبلر خود سخن میگو ید.

گفتن نام خودو یاد آوری از تبارونژاد خو یش و پهلوا نی و کند آوری دودهٔ خود در نبرد ها رسمی بوده است پذیر فته . پهلوا ن تا پهلوان رانشنا سد به جنگش بر نمی آید.هرگاه دو پر خاشگر برابر می ایستند نخست نام خو یش را بر زبانمی- آورند.

مثلا بیژن در شبستان منیژه در میان سه صد دختر بار باب وتبیدو سرود آرمیده است که گر سیوزبراوفرا میر سدو صدا مهای تلخ نثلوش مینما ید .در آن لحظه های دشوار بیژن دستپا چه میشود که با دست خالی چسان به نبرد بر خیزد، امابه‌یادش می آید که ازدیر باز خنجر ی درساق موزه نهفته نگهمیداشت .

بزد دست و خنجر کشید از نیام

سر پهلوا نا ن و آزاد گـــان
در خانه بگر فت و بر گفت نـــام

ندر کسی پو ست بر من مگـــر
که من بیژ نم پور کشوا د گـان

وگر خیزد اندر جهان رستخیز
همی سیر ی آید تنش را ز سـر

نبینند کسی پشت من در گر یز
(ص ۲۲۸)

مگر پوز شخوا هی کاوس از رستم پس از آنکه بر او خشم میگیرد که چرابه جنگ سهراب بی درنگ نشتا فته‌است و سخنان در شت و خلنده ازوی می شنود دیگر رجز نیست. اعتراف به ضعف طبیعی خو یشـــس است:

چو از دور شه دید بر پا ی خاست

بسی پوزش اندر گذ شته بخوا ســت

که ((تندی مرا گو هر است وسرشت
چنان‌رست باید که یزدان بکشت))
(ص. ۱۱۰)

کاوس مرد یست تند مزاج که‌زوداز کرده پیشمان میشود و چنا نکه گود رزودیگر پهلوا نان پس از خشمگین شدن رستم و بیرون آمدن او از بار گاه کاوس به قصدزابلستان برای دلجو یی او میرو ند به ا و میگو یند:

تودانی که کاوس را مغز نیست
به تیزی سخن گفتنش نغز نیست
بگو ید همانگه پشیمان شود
بخو بی ز سر باز پیمان شود
تهمتن گر آزرده گردد ز شاه
مرا یرا نیان را نبا شد گناه
(ص ۱۱۰)

در داستان سیاوش پیرا نو یسه‌به سیاوش اندر ز میدهد که پس از کاوس تخت و تاج ایران ترا ستوافرا سیاب رانیز جز تو کس‌نیست هر گاه فر نگیس دختر افرا سیا ب رابه زنی بگیر ی همهٔتوران زمین نیز زیر نگین تو خواهد شدسیاوش‌در پاسخ بی پروا یی خو یش را به پادشا هی ودارا یی و مال بیان میدارد و میگو ید که زنده گی‌بی‌جاه وجلال‌ودر گو شه یی با جر یـره‌دختر پیران آرزو ی اوست:

سیاوش به پیران نگه کردوگفت
که:((فرمان یز دان نشا ید نهفت
اگر آسما نی چنینست رای
کسی‌رابه‌رازفلک نیست پا ی
ولیکن مرا با جر یره‌نفس
به‌آید نخوا هم جز او هیچکس

نه در بند گا هم ،نه در بنـدجاه
نه‌خورشیدخواهم نه رو شن کلاه
بساز یـم با هم به نیك‌و به‌بد
نخواهم جز او گر به من بدر سـد.

سیاوش به را ستی از قهر مانان‌آزاده شا هنا مه است که بـــا سیرت درو یشا نه و بی ادعا دربندجاه وکلاه نیست. او نه به تخت پاد شاهی افرا سیاب چشم دو خته‌است ونه طمع تاج پدر را دارد. سیاوش ازین نگاه شخصیت مقابل اسفند یاراست ، هما نگو نه‌اسفند یارو گشتا سپ این پدر و پســردر حر ص پاد شا هی و آرزوی تصا حب تخت و تاج پدر همسان و همر نگ اند.

بنابر آن داور ی قهر ما نا ن شا هنا مه در بارهٔ خود شان‌دو گو نه است:

یکی، رجز خوا نی ها که باوصف‌باز تاب حقا یقی از سر شت،اخلاق وسر گذ شت قهر ما نان جنبهٔمبا‌لغه آمیز و خود ستا یی آن میچربد وهر شناخت عادات و خصلت ها ی قهر ما نان با احتیاط میتوا ن بدان نگریست.

دیگری، گفته ها ی اعتراف گونه‌است که راز ها یی از سلوك‌وانده یشهٔ قهر ما نان را به صور تی‌که سزاوار اعتماد و اطمینان میباشد هو یدا میسازد، چنا نکه درگفته های کاوس شاه و سیاوش نمونه های آنرا از نظر گذراندیم.

۴ـ وصف یک قهرمان از زبان دیگری

در شاهنامهٔ فردوسی مواردی‌هست که قهرمانان زبان به‌داوری در بارهٔ شخصیت، کنش وواکنش‌یکدیگر می‌گشایند. این‌داوریها هر چند گاهگاه زیر تاثیر رخداد معینی که داوری کننده نسبت به‌آن برخورد خودش را دارد، یعنی‌خشنودی یا ناخشنودی داوری کننده از روش قهرمان‌مورد نظر صورت میگیرد،مگربا آنهم ابعادی از شخصیت قهرمانان‌به همین شیوهٔ روشن میگردد و یا خصلت هاییکه در کردار قهرمانان‌باز تاب یافته است در داوریهای دیگران به تایید میرسد.

کیخسرو برای خونخواهی‌سیاوش لشکری به سرداری طوس سوی توران میفرستد. وبارباز گوشزد مینماید که از راه‌کلات وجرم نروند که آنجا فرود پسرسیاوش برادر کیخسرو با مادرش بسر میبرد . آنان آب و آبادانی‌و پهلوانان وسپاه گرانی دارند ونیز

از اینسو کسی را نـــمی شناسند.هر گاه آتش نبرد بااو در گیرد کار خامی باشد وننگ آور، که بـــهخونخواهی سیاوش تیغ برروی تخمه اوکشیده شود.

طوس خلاف رای کیخسرو از همان راه میرود و فرود بهمشوره مادرش با تخوار که یکایک پهلوانان ایرا نی را می شنا سد بر کو هی بلند بر می آید وبه تما شا ی سپاه طوس می پر دازد . طوس بهرام را میفر ستد که ببیند بر فراز کوه چه کسانی اند وچه میخواهند ودستور میدهد که مگر باز بان تیغ و سنان سخن نگو ید . بهرام بر ستیـــغ کوه میر سد. فر ود از تخوار دربارهٔاو میپر سد اما تخوار میگو ید که یک این پهلو ا ن را نمی شنا سم.ازهمان گودر زیان خواهد بود. بباش کهاز خودش بپر سیم . بهرام همینکه نزدیك می شود سخن پر خا شگرانه آغاز مینما ید ،اما فرود اورا بـــهنر می ونرم شدن میخوا ند . فرود از سرداران سپاه و پهلوانا نمیپرسد. بهرام از طوس و زراسپ وگود رزو رهام وگیوو شیدو ش وگرگین وفرهاد وگستهم و گژدهم وفریبرز وبیژن واشکش یکا یك نام میبرد. در پایان فرود می پر سد کهچرا از بهرام نام نبردی؟ مگر او تکجا ست؟ بهرام را شگفت آمده میپر- سدکه نام بهرام رااز کهشنیـــدهاست . فرود می گو ید کهازمادر م. مادرم گفت که بهرام و زنگه شاوران برادران پدر تواند. بهرام شادمانه میپر سد که هر گاه فرود پســـرسیاوش است با زویش را نشان بدهد:

((فرودی توای شهر یـــارجوان
که جاوید بادی و روشن روان ؟))
بدو گفت : ((آر ی فرودم درست ،
که از آن سر افگنده شا خی بر ســت
بدو گفت بهرام : ((بنمای تن
نشان سیاو خش بنما به مـــــن))

ببهرام بنمود بـــــا زو فرود
زعنبر به گل بر یکی خال بـــو د
کزان گو نه پیکو به پر کـــارچین
نداند نگار ید کسی بر زمیــــن

کاکاو برادرو زاده بر سنگی می نشینند . فرود شا د مانیش رااز دیدار کاکا یش بیان میدارد ومیگو ید که میخواهد مهما نی بزر گـــی برای طوس بر گذارد نما ید که یك هفته مهمان او با شند وبه روز هشتم فرود نیز با سپاه طوس به خو نخواهی پدر را هی رزم گردد. اما بهرام میگو ید که طوس نمی پذیرد. او سر جنگ دارد زیرا که مرد خودرای و گمراهیست به ویژه که با گود رزیان میانهٔ نیك ندارد. او پاد شا هی را برای فر یبرز میخوا ست و نو ذر یان را سزاوار تا ج و تخت میدانست. هر چند بهرا م زیر تاثیر رخداد سر کشی طو س از پذیرش پاد شا هی کیخسرو قرار دارد، و میگو ید:

که خود کامه مردیست بی تارو پود
کسی دیگر آید نیا شد در ود
وادیگر که با مادلش نیست راست
که شا هی همی با فر یبرزخواست
(ص ١٦٧)

مگر میبینیم که طو س با خود سری بیش از حد وخود کامه گی شیطا نی ، ریو نیز وزراسپ پسرخویش رابه کشتن مید هد و باعث کشته شدن فرود، مادرش ، تمـــام بر ستا ران دژو آتشسوز ی آ ن بدست جریره می شود . چنـــان تباهی بار می آوردکه خود بر آن اشك میر یزد وهمه پهلوانان سپاه زبان به ملا متش میکشایند و او:

زشرم او بپاسخ نیاورد لب
به غم درهمی بوداو روزوشب

اما فر نکیس در میان دیگـــردختران افرا سیاب چگو نه دختر

پست؟در بارهٔ زیبا یی روی وپاکیزه‌گی روان او تنها از گفته ها ی پیران به سیاوش میفهمیم و بس.به‌جز داوری پیران در بارهٔ او دیگر فرصتی برای شناخت‌وی وویژه‌گی‌های او وجود ندارد.

فرنگیس بهتر ز خو بان او ی
نبینی به گیتی چنان‌روی‌و موی
به بالا زسرو سهی بر تر ســـت
زمشک سیه بر سر ش‌افسر ست
رخش زا توا ن کرد نسبت به ماه
اگر ماه دارد دو زلف سیـــاه
هنر ها ودانش ز دیدار بیشــ
خرد را پر ستا ر دار د به پیش
زتوران جز او نیست انبازتو
نبا شد کسی نیز د مساز تـو
زافرا سیاب ار بخوا هی رواست
چنان‌بت‌به کشمیر وکابل‌کجاست
(ص ۱۴۳)

پیران و یسه از سپهداران افرا سیاب را می شناسیم . هما نکـــه جان پیژن را از مرگ نجات داده همانکه با سیاوش نکو یی ها ی پدرانه نمود. پس از کشته شد ن سیاوش همانکه فر نگیس را که به پدرش دو شنت و ناسزا یگفت و افرا سیاب امر کرد تا سر ش را بترا شند و به زندان افگنند، ازآن‌بی‌آبرو یی وار هانید. کیخسرو را دور از گز ند افرا سیاب بد شـــت‌شبا نان پرور ش نمود و به‌جوانی رساند. همه کردار های نیک پیر‌ان‌در جایی باز از زبان افراسیا ب شنیده میشود.

آنجا که پشنگ پسر افرا سیاب‌پس از چهار روز جنگ با پهلوانان ایرانی از افرا سیاب اجازت‌میخواهدتادر قلب سپاه ایران بتازد و رزم

رایلسره سازد . اما افرا سیاب اندرزش میدهد و به شکیبا یی‌فرا میخواند، چه تو‌را نیان پهلوانا ن خـو بی را کـشته داده اند وازآن میا ن از پیرا ن سخن میراند :

وابکن تودانی که پیرا ن گر د
به گیتی همه راه‌نیکی سپـرد
نبدور دلش کژی وکا ستی
نجستی به جز خو بی و را ستی
همان پیل بد روز جنگ اوبه زور
چودر یادل ور خ چوتابنده هور

همچنان از زبان رستم میدا نیم‌که‌چهرهٔ او به سام همانند بوده‌ا ست یعنی با موی سر خو روی سرخ. چنانکه گاه پذ یرا یی زال از سام رستم می گوید:

که‌ای پهلوا ن جهان شاد با ش
چوشاخ توام من تو بنیاد با ش
یکی بنده ام پهلوا ن ســـام را
نشایم خورو خواب و آ ر ام را
همی‌اسپ وزین خواهم‌ودرع وخود
هم از تیر ناوك فر ستم در ود
سردشمنان را سپارم به پـــای
به فر جها ند ارو زور خـــدای
به چهره تو ما ند همی چهــره‌ام
مگر چون تو باشد همی زهره‌ام
(ص ٦٥)

فردوسی دیگر در هیچ جا ی شا هنا مه از چهره سام سخن‌نمی‌گوید. تنها همین یك بیت گفتار رستم کا فیست که خواننده بتواند صورت سام رادر خیال مجسم‌سازد.

همچنان افرا سیاب به زور بازوی رستم اعتراف مینما ید کـــه د ر نخستین نبرد باوی که هنوز تهمتن نو جوا نی بیش نبوده است افرا سیاب را از زین بر کنده بر زمین زده بوده است ، چنانکه با خبر یافتن از لشکر ایرا نیان به خوانخوا هی سیاوش در برابر مو بدان ور دان بیان میدارد که:

اگر رستمست آ نکه من دیده ام
بسی ازنبرد ش بپیچیده ا م
یکی کود کی بود بر سان نـــی
که من لشکری برده بودم به ری
بیامد چنا نم ززین بر گر فــت
که ما ند ند گردان بدودر شگفت
کمر بند بگسست و بند قبـــا
بیفتادم از چنگ او زیر پـــا
چنین دستبرد و را دیده ا م
زکار آگها ن نیز بشنیـــد ه ام

افرا سیاب یل که بادلیر ی و کند آوری باعث افتخار پدر و دو د مان خویش است هنوز در زمان پادشاهی پشنگ خوا ستار نبرد با ایرا نیان می شود، تانبرد های منو چهر را پاسخ گو یدو خون نیای خو یش تور را بخواهد.

دراینکه وی پهلوا ن زور مندو نتر سی است ودر میان گردان تورا نی برازنده گی دارد شکی نیست، اما رستم نیست که هر گز و در عمر بند پایش را نسو ده با شد. بیژن نیست که هر گز رو ی ازهما ورد بر نتا فته باشد . افرا سیاب بار بار ازآورد گاه گر یخته است وبار بار پیمان بسته و شکستـــه است. طور مثال گا هیکه افرا سیاب پولاد و ندزا به نبرد با رستم فرامیخواند پیمان میبند ند، یعنی سران سپاه ایران و توران پیمان میبند ند که به کمک هیچکدام نشتا بند و

بگذار ند که هردو پهلوان تن به‌تن‌زور آزمایی کنند، مگر گا هیکـــه افرا سیاب می بیند که رستم پیروزخواهد شد پسر ش شیده را می‌ـ گمارد که ‌برود وبه زبان تر کی پولادو ند رابگو ید که هنگام‌کشتی یا خنجر کار رستم رابسازد.

شیده آن کار را خلاف پیما ن میداند ونمی پذیرد اما افرا سیاب نا جوا نمردا نه به میدان میتازد وبه پولادو ند همان نا ستوده حیله راگو شزد مینما ید که باعث‌اعتراض‌گیو می گردد. اینست سخنـــا ن شیده به پدر پیمان شکن:

چنین گفت شیده که پیمان شاه
نه‌این بود باا و به پیش سپــــاه

چو پیمان شکن با شی و تیزمغز
نیا ید زپیکار تو کار نغـــــز

تواین آب رو شن مکر دان سیاه
که‌عیب آورد بر تو برعیب خواه

(ص ۲۱۰)

به‌این ضعف شخصیت افرا سیاب‌کاوس شاه نیز اشاره یی دا رد. یدانگاه که از لشکر کشی تو رانیان‌آگهی میبا بد‌ انجمن آرا سته بزرگان سپاه را هو شیدار مید هد ودر باره‌سر شت افرا سیاب می‌گوید:

بدیشان چنین گفت کافرا سیاب
زباد وزآتش ، زخاك وز آب

همانا که یزدان نکرد ش‌سر شت
مگر خود سپهر ش دگر گو نه کشت

که‌چندی به سو گند پیما ن کند
زبان را به خو بی گرو گان کند

چوگرد آورد مردم کینه‌جـــوی
بتا بد زپیمان وسو گند روی

(ص ۱۲٤)

در بارهٔ شخصیت طوس درگذشته از زبان بهرام پسر کاوس شاه وبرادر سیاوش انه گیدانستیم اکنون ببینیم که کیخسرو چه شناختی از این پهلوان سر کش پیر دارد.

آنگاه که طوس سپاه را به‌کاسه‌رود بردو صد ها جنگ آور رابه کشتن داد نامهٔ کیخسرو به‌فر یبرزرسید که در فش و کوس وفرماندهی سپاه را از طوس تسلیم‌شوو خودش رابه بار گاه گسیل‌دار. در آن نامهٔ از نا فر ما نی طوس‌نوشته بودواینکه چرا از راه کلات رفت‌و فرود را کشت، صد ها پهلوان را تباه ساخت، که‌اوشایسته سالاری سپاه نیست ، وی از بن نمیداند که‌این لشکر که‌او راسپرده شده‌است برای چیست:

اگر پیش از ین او سپهبد بدست
به‌کاوس شاه اختر بد بد ست
به رزم اندرو ن نیز خوا ب‌آیدش
چوبا می نشیند شتا ب آ ید شس
(ص ۱۷٤)

وآنگاه که طو س خود با نوذ ریا نش به بار گاه کیخسرو و حاضر شد، کیخسرو به کشتن تهد یدش‌نمود اما به خاطر ریش سفیدواینکه از تبار منو چهر بود از کشتنشـ‌در گذ شت‌و جزای خانه نشینی داد:

نژاد منوچهر وریش سپید
ترا داد بر زند ه گا نی امید
وگر نه بفر مود می تا سرت
بداند یش کردی جدا از بر ت
برو جاودان‌خانه زندان‌تست
همان گو هر بد نگهبان تست
(ص ۱۷٤)

فرود بر ستیغ سپیده کوه سپاه طوس را نظاره مینما ید . طو س پیام دو ستانهٔ او را نمی پذ یرد و پهلوانان را به دستگیر ی او می گمارد ، ریو نیز راهی نبرد با فرود میشود . فرود از تخوار می پرسد که این کیست؟ ببین اگر بشناسی. تخوار می گوید:

ـ این ریو نیز نام دارد. چهل خواهر داردو یگانه پسر خا نواده است، آذ میست فر یبکار، محیل وچا پلو س، اما جو ان و هنر مند. داماد طو س است.

چنین داد پاسخ مر و ر اتخوار
که:((این ریو نیز ست گرد سو از
چهل خوا هر ستش چو خرم بهار
پسرخود جز ین نیست اندر تبا ر
فر یبنده و ریمن و چا پلو س
جوان و هنر مندو دا ما د طو س))

بدینگو نه جا لبتر ین آگهی ها در بارهٔ پیو ند ها، خصلت ها و عادات ، گذ شته و سر گذ شت قهر ما نان توا نمندی و نا توا نی های شان از خلال گفته های دیگران ـ دیگر قهر ما نان شا هنا مه بدست می آید ـ که برای شناخت دقیق و روشن قهر ما نان کار آیی ار جناک دارد.

۵ـ وصف قهرمانان به زبان داستانسرا

فردوسی در کنار بهره گیر ی‌ازدیگر شیوه ها در جا های لازم خود نیز به وصف قهر ما نانش‌دست می یازد . ظا هراء چنان مینما ید که همه جا گنداوران شا هنا مه‌کوه‌اندو دیو. اند ودیوا فکن‌اندو دشت اندو در خت اند و شیراندو شیرــ اوژنند ودر نبرد ها مشنبه به شان اژدها ست و پیل د مانست و پلنگ‌خشمگین است، اما باو صف تصویر های ها یپر ابو لیك که ویژهٔ حماسه‌سرا ییست فردوسی در کارتصویر وتو صیف قهر ما نان دقت خا صی‌دارد. چنان دقتی که در تاریخ‌ادبیات پارسی در ی قطعا بینظیر است. دقت‌فردوسی‌درین‌زوا یه‌کارهما نا باسه ویژه گی خلا صه میشود: یکی ، وصف های پهلوا نان نظر به‌وظایفی که بردوش دارند یا وظا یفی کـــه‌حماسه ابر دوش شان گذ اشته است حدود و مرز های معینی دارد.وصف‌رستم با اسفند یار فر ق دارد از وصف‌اسفندیار باسهراب وسهراب‌باسیاوش و آن بازال وهمچنـــــان

دیگران و دیگر اینکه بیشتر تو صیف ها از چشم دیگری صو رت میگیرد نه مستقیما از نگاه خودفردوسی.

بهمن پیام اسفند یار را بـه رستم میبرد .رستم به شکار گا ـ هست . به رهنما یی زال به شکار گاه میرود. شکار گاه در دا منهٔ کوهی افتاده است. بهمن از فراز کوه رستم را می بیند:

یکی مرد همچو ن که بیستو ن
در ختی گر فته به چنگ اندرون
یکی نره گوری زده بر در خت
نهاده برخو یش کو پال ور خت
یکی جام پر می بد ست دگـر
پرستنده بر پای پیشش پسر
(ص۳۲۲)

چنین تصو یر ی ویژهٔ رستـم است و هرگز در بارهٔ دیگر قهرما ـ نان چنین وصفی را در شا هنا مه نمیخوا نیم، هما نگو نه رستـم گا هیکه به خر گاه اسفند یار میرودسپا هیان او با دیدن رستم به شگفتی اندر می شو ند . فردوسی از نظـرسپاه اسفندیار به رستم مینگرد:

همیگفت هر کس که این نامدار
نماندبه کس جز به سـام سو ا ر
برآن کو هه زین کـه آهنست
همان رخش گو یی که اهر یمنست
اگر هم نبرد ش بود ژ نـده پیل
بر افشان تو برتارك پیل نیل
(ص ۳۲۵)

گا هیکه رستم بیژن را از چاه میکشد، فردوسی از چشم رستم به تر سیم سرو صور ت بیژ ن میپر دازد:

برهنه‌تن و موی و ناخن دراز
گدازنده از درد و رنج و نیاز

همه تن پر از خون و رخسار زرد
از آن بند و نخچیر (زنجیر) زنگار خورد

خروشید رستم چو او را بدید
همه‌تن در آهن شده ناپدید
(ص ۳۲۶)

گیو به جستجوی کیخسرو به‌توران میرود واو را در کنارچشمه‌ یی مییابد. فردوسی از نگاه گیو به‌توصیف کیخسرو میپردازد:

یکی چشمه دید رخشان زدور
یکی‌سرو بالا دلارام پور

یکی جام می بر گرفته‌به‌چنگ
به سر برزده دستهٔ گل بر نگ

ز بالای او فرهٔ ایزدی
پدیدآمد و رایت بخردی

تو گفتی سیاوخش بر تخت‌عاج
نشستست و بر سر ز پیروزه‌تاج

همی بوی مهر آید از روی او
همی‌زیب تاج آید از موی او

بدل گفت گیو این بجز شاه‌نیست
چنین‌چهره جز در خور گاه نیست
(ص ۱۵)

گاهیکه زال به‌دیدار رودابه‌دختر مهراب شاه کابل میرود. رودابه بربام استوزال در کوچه. زال‌میخواهد که رودابه چاره‌یی بسازد تا او نیز بر بام کاخ برشود. رودابه دستمال گلنارش را از سر میگشاید و گیسوان خم اندرخمش‌ زارها مینماید وزال را میگوید

که از گیسوان او گرفته فرالاآید. زال سر زلفش را چنان میبوسدکه صدای بوسه اش را رودابه از بام می شنود. سپس کمند مـــی اندازد و بالا میرود. گاهیکه درخانهٔ زرنگار دو دلداده برابر هم نشسته اند، فردوسی رودابه را از نگاه زال توصیف مینماید:

شگفت اندران ماند بدزال زر
بدان روی و آن موی و آن زیب وفر
ابا یاره و طوق و با گـــوشوار
زدیبا و گـــوهـر چو باغ بهار
دو رخساره چو ن لا له اندرچمن
سرجعد زلفش شکن بر شکـــن

همانگونه زال از نگاه رودابه توصیف میشود:

همان زال با فر شا هنشـــهی
نشسته بر ماه با فرهـــی
حمایل یکی دشنه اندر برش
زیا قوت سرخ افسری برسرش
زدیدنش رودابه می نا رمیـد
بدز دیده درو ی همی بنگر ید
بدا ن شا خ ویا ل و بدا ن فروبرز
که خار ا چو خار آمدی زو به گرز
(ص٥٤)

همانگونه تهمینه دختر شـــاه سمنگان شبا هنگام وارد خوابگاه رستم می شود. بهره یی ازشب گذشته درآهسته باز می شود و کنیزکی شمع در دست بر بالین رستم می آید و تهمینه از دنبال او:

دوابرو کمان ودو گیسو کمند
به بالا به گردار سرو بلنـــد

دو برگ گلش سوسن می سرشت
دو شمشاد عنبر فروش از بهشت

بنا گوش تابنده خورشیدوار
فروهشته زو حلقهٔ گوشوار

لبان از طبرزد زبان ازشکر
دهانش مکلل بند رو گهر

ستاره نهان کرده زیر عقیق
توگفتی و را ز هره آمد رفیق

دورخ چون عقیق یمانی برنگ
دهان چون دل عاشقان گشته تنگ

روانش خرد بود و تن جان پاك
توگفتی که بهره ندارد ز خاك

ازو رستم شیر دل خیره ماند
بروبر جهان آفرین را بخواند

(ص ۱۰۵)

میرسیم به سومین ویژه گی توصیف و تصویر قهرمانان شاهنامه که خلاف آنچه مینماید همهٔ کلی گویی و خاکه های مشابه وهمگون نیستند . فردوسی هنرمندیست در تصویر مشخص قهرمانان چیره دست ودراین زمینه بیشتر واقع گر است، بیشتر نگرشی عینی دارد تا ذهنی، بیشتراز قهرمانانش ساز کاربانقشی شان در داستان تصاویر عینی میکشد ـ وصف هایی بدست میدهد که در میان انبوه یلان بتوان آن پکر را در ذهن مجسم ساخت.
سرخه تورانی پسر افراسیاب بدست رستم اسیر می شود وفردوسی باز مانند نمونه های گذشته سرخه را زنگاه رستم توصیف مینماید:

به سرخه نگه کرد پس پیلتن

یکی سرو آزاد بد در چمن

برش چون بر شیر ورخ چون بهار

زمشک سیه کرده بر گل نگار

(ص۱۴۷)

سرخه چنانکه از توصیف فردوسی بر می آید جوا نیست تناور وبلند بالا وزیبا روی و تازه ریش وبروت کشیده. چنانکه او خود نیز پوزش خواهان به طوس میگوید:

ببخشای بر نوجوانی من

بدین بازوی خسروانی من

(ص۱۴۷)

همچنان از توصیف فردوسی می فهمیم که طوس گاه جنگ با فرود ریش سفید داشته است .بفرمان طوس گوری بر ستیغ کوه میکنند. تخته زرین ته آن میگذارندو بر آن جوشن، تیغ، گرز و کمربند فردو را جای میدهند و فرود و درکنارش زرسپ وریو نیز را میخوابانند.:

سپهبد (طوس) بر آن ریش کافور گون

بباریداز دیده گان جوی خون

(ص۱۷۱)

وهمین ریش سفید بودن طوس به زبان کیخسرو نیز تائیدمیشود، آنجا که طوس سپاه را به کاسه رود می کشد و هزاران تن سرباز ایرانی را به کشتن میدهد کیخسرونامه یی فرستاده او را از سالاری سپاه سبکدوش می سازد. از آن پس طوس به دربار کیخسرو حاضر می شود و کیخسرو او را نکوهش و نفرین مینمایدومیگوید هرگاه رعایت ریش سفیدت نمیبودمیفرمودم که سرت را جدا سازند.

بدینگو نه در کنار دیگر و سایل‌وافزار تصو یر و تجسم و معر فی قهـر مانان، از زبان دانانسرانپـزبا سرو صوزت و اخلاق و نـیات کرکتر های شا هنا مه میتوا ن آشناشدودر این تو صیف ها نیز همان دقت شمار گرانهٔ همیشهٔ گی‌فردو سی منعکس میباشد.

نکته باز پسین دراین باره آنکه فردوسی در تو صیف قهر ما نان اصل توارث را نیز در نظر میگیردبدان معنی که رستم به سام‌ـنیای خویش میما ند وکیخسرو به پدر خود سیاوش‌و جریره‌همان مهر بانی وقلب پرمحبت پیران و یسه را داردوهمچنا نکه پس از زاده شد نرستم پیکر او را از حر یرو جا مه ها می‌ساز ند و نزد سام می بر ندو....

ابرسام یل موی بر پای خاست
مرا ماندااین پر نیان گفت‌راست
اگر نیم از ین پیکر آید تنشـــ
سر ش ابر سا ید زمین دامنش
(ص٦٥)

اتکای فردوسی در قهرمان نگار ی‌به نژاد وگو هر یاورا ثت با این گفتهٔ پیران و یسه نیز تا ئید می شود:

کسی کز نژاد سیاو ش بـــود
خردمند و بیدار و خا مش بود.

سیاوش زاده، گان سیماو اخلاق‌سیاو شن دارندو کاوه زادان‌جسارت ودلیر مرد ی و خرد گرا یی کاوه‌راهمانگو نه که نر یمان و سام‌وزال ورستم و سهراب همه تا حدود ی‌آهسته اندو باد لی مهر پذیر.همه سر بلندی و آزاده گی را بالاترازهرداشته یی می شمار ند همه خدا جوی وخداپرست‌اند وهمه‌نرم‌دل‌وپرعاطفه اند. همه فرو تن اندو مردم دوست و نا ساز گار با جنگـــ‌وخو نر یزی. بیشتر متمایل به‌بزم اند تابه رزمهای خود خوا ها نـــه‌زور آورا نه‌و بیداد گرانه .

٦- راهجویی به روان قهرمانان

قهرمانان شاهنامهٔ آنچنانکه ازنگاه جسمی ها یپر بولیک و به تعبیر ریاضی به طاقت چندتوصیف شده‌اند ، با برزو بالای شگفتی‌انگیز و زور مندی چندین برابر آدم های‌معمولی ، از نگاه روانی نیز احساسات و عواطف جوشان و ناکرانمندی دارند. حتی رستم گردنکش گرد نکشان که گاه خشم‌طوس‌رادر برابر کاوس شاه‌ودر باراو بر زمین زدو چشم به چشم کاوس‌خروشید که:

همه کارت از یکدگر بد ترست
تراشهریاری نه اندرخورست

چنین تاج بر تارک بی بها
بسی بهتر اندر دم اژدها

من آن رستم زال نامآورم
که‌از چون تو شه خم‌نگیرد سرم..

چه‌کاوس پیشم چه یك مشت‌خاك
چرا دارم از خشم کاوس باك

درنبرد ناخواسته با اسفند یار میداند که اسفند یار را جبر خود کامه گی گشتا سپ شاه تا زا بـل آورده است، روز ها می نشیندواز او خواهش و تقاضا مینما یدکه از بستن دست او بگذرد و زنده گی را برخودواو تباه وتیره نسیازد. وآنگاه که با چاروار به تدبیر سیمر غ تیر گزین رابه چشم اسفند یار میزندکنار پیکر خون آلود اسفند یار گریبان میدرد و های های گریه میکندواعتراف مینما ید که از بیچاره گی بدان حیله چنگ یاز یده است اعترافی سخت کودکانه و معصوم :

که تامن به مردی کمر بسته ام
همی رزم گردنکشا ن جسته ام
سواری ندیدم چو اسفند یار
زره دار با جو شن کار ز ار
چو بیچاره بر گشتم از جنگ ا و ی
بدیدم کمان و برو چنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچاره گی
ندادم بدو سر به یکبار ه گی
زمان ورا در کمان سا ختم
چو روز ش سر آمد بیند اختم
(ص ۳۳۲)

وآنگاه که روان از تن اسفند یاررفت رستم خاك بر سر خو یش باد مینما ید، جامه ها را میدرد و فغان میکند:

برو جا مه رستم همه پاره کرد
سرش پر ز خاك ورخش پر زدرد

وبه خوا هش اسفند یار بهمن ر ا تحت پرورش میگیرد وچون فرزند خویش گرامی اش میدارد.

همینگو نه اند دیگران نیز. گامنر می ومهر چون نسیم بها را نند و گیا ه تـنـدی و خشم چـو تـو فا ن آتش. همان

اسفند یاری که در برابر گشتاسپ سرا پا فرمانبرداری وزمین بوسیست باهمه گله‌های بیشماریکه‌از اودارد در هفتخوان و در رزم با ارجاسپ تورانی ودیگر رزمگاهها به تعبیر شاهنامه عقاب از فراز ترگش گذشته نمیتواندوبابرق تیغ‌زمین‌وآسمان رابه گریه می‌نشاند، همان سیاوش آرام وصلح‌جو و همیشه‌با هنرو همیشه زنده‌گی ساز که خود را دربنبست میبیندهمه‌ستوران اسطبل را پی می بردوهمه گنجها وکاخ هارا به دود وآتش‌وخاکستر بدل می سازد.

همان جریره مطیع و خاموش که به خواست پدر همسر سیاوش می‌شود و باز به خواست پدرمیپذیرد که سیاوش با فرنگیس نیز عروسی نماید آنگاه که مردهٔ فرودپسرش را میبیند همه اسپها را شکم میدرد، همه گنجها و قلعه را آتش میزند وبر کشتهٔ فرزند خنجری را به سینه خویش نیزفرومینماید .همان فرنگیس آرام و سرخم که نه دلباختهٔ سیاوش‌بودونه کینه یی با پدر داشت، آنگاه‌که سیاوش به دست افراسیاب اسیرمی گردد، کمر را باز نار خونین بسته پیاده پیش پدر میرود وبا گونه های خون آلود و خاك بر سر ریخته براوفریاد میزند:

دلت را چرا بستی اندر فریب؟
همی‌از بلندی‌نبینی نشیب؟
سر تاجداری مبر بیگناه
که‌نپسند داین داور هور و ماه!
(ص ١٤٢)

وآنگاه که سیاوش را می کشندفرنگیس به گونهٔ پلنگی خشمگین پدر را دشنام میدهد ونفرین مینماید تا آنجا که افراسیاب می‌سپارد که مویش رابترا شندوآنقدرچوبش بزنند که بچه‌از بطنش جدا گرددو آن تخم کین نروید ونابودشود.

همان منیژهٔ نازدانه که دلباختهٔ بیژن میشوداو رابا دلیری و

جسارت در نده شیر بیهو ش‌سا خته به کاخ می آورد وبا وی درمیان سه‌صد کنیزك میگسار ورامشگربه‌نشاط مینشیند آنگاه که بیژن رادور از شهر و آبادی در چاهی می‌اندا زندو منیژه‌را نیز ازکاخ میرا نند زمانی دراز بر آن چاه خیمه میزندوبا گدا یی برای خودوبیژن نان بدست می آورد.

همان آزادهٔ چنگزن که هم کنیزاستو هم جز را مشگر ی کار ی ندارد. او یکی از آن دو کنیز کا نست که بهرام از میان چهل تابر گزیده‌استو باخود به شکار میبردودوستش میدارد. باری بهرام هنر مینما ید و پاوسر آهو یی راباتیرمیدوزد و سر افرازی کنان به آزاده می گوید که هزاران چنین هنـــــرمیتوا نم نمود.

آزادهٔ جسو رکه قلب مهر با ن زنانه اش ازبیر حمی بهرام آزرده می شود، بی با کا نه در جوا ب می‌گوید که تواهر یمن احتی ورنه چنان بیر حمی را روا نمیدا شتی:

کنیزك بدو گفت اهر یمنـــی

وگر نی بد ینسان کجا افگنی؟

(ص ۳۹۵)

وبر سر آن راست گفتار کشته‌میشود . بهرام و حشیانه‌از زیـــن بر زمینش میز ند واسپ را بـــــرسر ش میراند.

به هر صورت دراین دنیا ها ی‌توفانی روان قهر ما نان شا هنامه که دلیر یها وازجا نگذ شتنهاستومقاومت هاو شکیبا یی ها ی‌شگفتی انگیز، مهر ها و عشق ها ســـتوکینه های دیر سا له خا نمان بـــر انداز، اند هان ژرف استو ناامیدی‌های فراخ و شادما نی و امید بی مرز وحد. به سوی این دنیا هــــای‌گسترده وبزرگ در پو یه رخداد های داستا نی شاهنا مه در یچـه‌ها یی گشاده است. در یچه هاییکه فردوسی گشاده است ، تا بدا نیم‌که آن‌مرد یا زن به گاه چنان کنش وواکنشی چه می اند یشید وچراازآن راه رفتو از ین راه‌نر فت .آن

گفته یا کرده چه تا ثیری بر روان او گذاشت وآن حرکت واشاره ازسر باور بود یاشك واگر باور بر چــه زمینه یی واگر شك بر چه بنیادی.
یعنی آن دریچه ها کمك مینما یدتا انچه راکه از کار کرد قهر مانان بر نمی تابد در یا بیم ور خداد هاوسیمای قهر ما نان از پردۀ غبارنا آشنا یی تابنا کتر بیرون آید. آن‌دریچه ها نجوا هاست و سکوتها.
آنگاه که قهر مانان با خود سخن‌می‌گویند ویا سکو ت می ورز ندو دردل و بادل خو یش میگو یند. آنگاه که لب نمی گشایند وداستا نسرا دفتر دل شانرا و کتاب ذهن‌شانرا در برابر چشمان ما می‌ـ گشاید وبا آواز بلند میخواند.

فردوسی در سکوت قهر ما نان‌حرف‌نها نشان را میخوا ندوباز می گوید .موارد زیادی در شا هنامه‌هست که هر گاه به تعبیر یکـــه آوردیم ، دفتر سکو ت قهر مانان‌را فردوسی به آواز بلند نخواند، کنش قهر مان بی پایه و اساس مینما ید و خصلت های بارزقهر- مانان در پردۀابهام می ماند،چنانکه‌در داستان سیاوش مشا هـــد ه مینما ئیم:

سو مین بار سودا به سیاو ش‌را با مکرو فریب به شبستان میخوا ند. اینبار با چشم سفیدی و بـــی‌پروا یی عشقش رابه او آشکار می سازد. سیاوش میتر سد که چگونه‌به خواست دل دین رابه باددهد، به پدر خیا نت‌نما یدوبر ضد مردی‌ودانش‌راه پو ید . لذا پاسخ ردمیدهد وخشمگین از تخت بر خاسته‌میخوا هد شبستان را ترك گو ید. سودابه میتر سد که رسوا یش خواهـــدسا خت. گریبان‌میدردو شوروفریاد سر میدهد که سیاوش میخوا ست‌بر تن من چیره گردد وبر من دست اندا خته است . کاوس از سروصداآگهی میيا بدو به شبستان میرود. سودا به همچنان با اشك و فریادبر سیاو ش تهمت های ناروامیبندد. پیر امون شان همه اهل شبستا ن گرد آمده اند.
کاوس چنا نکه انتظار میر فت نمیغرد ودست به شمشیر نمی‌برد

وبا زود فرمان نمید هد که سیاوش‌رابه‌کیفر گناهش بر سانند .وی همهٔ کنیز کان شبستان را بیرون‌میفر ستد. تنها خودش ، سیاوش وسودابه به آنجا میما نند.

هر گاه قبل از ین فردو سی‌روان وی را بر ملا نسازد چنا ن مینما ید که کاوس بر آشفته نشدواین رخداد راهم نپندا شت مگر فردوسی از مکث و سکوت کاوس‌استفاده نموده د فتر د لش را میخواند و به آواز بلندمیخوا ندکه خواننده بشنود:

بدل گفت ازین را ست گویدهمی
وزین‌گو نه زشتی نجو ید همی
سیاو خش را سر ببا یدبرید
بدینسان بود بند بدر ا کلید
خردمند مرد م چه گو یدکنون
خوی‌شرم ازین دا ستان گشت خو ن
(ص ۱۲۲)

می بینیم که کا و س تا مغزاستخوان‌خشمگین است تا آنجا که ازنگاه اوسر سیاو خش سزاوار بر یدن است، زیرا کا ز او خلاف خردو داد است وشر مساری بار آور ده‌است، اما اگر سودا به را ست بگو ید، اگر فر یبی ، مکر ی و آزاری برای او در میان نبا شد .این اگر اگر شك و تردید و نا باوری‌کاوس به گفته های سودا به‌برانش وامیدارد تا شبستان را خا لی کندوتنها آن دو سودا به و سیاوش را نگهدارد.

سپس از هردو جو یای چگونه‌گی‌حال میشود. سودا به سیاو ش را گنا هکار می شمارد و سیاوش به گناه و حیلهٔ سودا به گوا هی میدهد. شاه باز خامو ش میشود.باخویش سخن میگو ید که از زبان فردوسي میشنو یم:

چنین گفت با خو یشتن شهریار
که گفتار هر دو نیا ید بکـار

برین کاربر نیست جای شتا ب
که تنگی دل آرد خرد را بتاب

نگه کردباید بدین بر نخســت
گواهی دهد دل چو گردد درست

ببینم کز ین دو گنهکار کیست
بپاد افرهٔ بد سزاوا ار کیست

(ص۱۲۲)

یا گر گین میلاد بیژن را به‌دیدارمنیژه هنگام جشن در میان بیشهٔ دور افتاده بر می‌انگیز د.همان است‌که بیژن را منیژه بیهو ش سا خته باخود به کاخ میبرد . گر گیـــن‌یك هفته او را جستجو مینما یدو نمی یابد. سر انجام اسپش رایافته‌یدك باخود میبرد ودر راه می‌اند-یشد:

بایران زمین اندر آورد رو ی
همیکرد با خو یشتن گفتگو ی

همیگفت چون بسپر م راه را
چه گویم چو بینم ر خ‌شاه‌را

گیو با آگهی یا فتن از آن‌رخداداسیمه سرو غمناك بر‌اه می افتدتا آنکه در راه با گر گین رو به رو می‌شود . گر گین به پاسخ‌اوحکا-یتی‌ازخود می‌سازد و بیان میداردتاخو یشتن را در گم شدن بیـــژن بیگناه جلوه دهد.

گیو اسپ بیژن را با گر گیـن دیده میدا ند که بلایی بر سر ش آمده است و میدا ند که‌گر گیـن‌دروغ میگو ید اما تند نمیشودوبا شمشیر سر ش را جدا نمی سازد،زیرا می اند یشد:

پس اند یشه کر داند را ن بنگر ید
نیامد همی ر و شنا یی پـد ید
چه باشد مرا گفت از یــــن کشتنا
مگرکام بد گو هر اهر یمنــــا

به بیژن چه سود آید از جان وی
دگرگونه سازیم در مـــیان اوی

از وکینن کشید ن بسی کار نیست
سنان مرا پیش د یوا ر نیســـت

بباشیم تا این سخن نــزد شاه
شود آشکار از کر اکین گنـــاه

(ص ۲۲۰)

در ترا ژیدی رستم و سهراب آنگاه که سهراب با پهلوانان ولشکر یان نزد یك سپاه ایران میر سد، بر بلند جا یی می ایستد و هجیررا نزد خو یش میخواند و میگو یدکه ازتودر باره سا لا ران سپاه ایرا ن میپر سم بایدرا ست بگو یی .سهراب میخواهد در میان ایشان پدر ش ، رستم رابیا بد. سپس نشا نی سرا پرده ودر فش و آدمان پیرا مو نش، خیمه را میگو ید واز هجیر میپرسدکه نام آن پهلوان چیست ؟

هجیر پاسخ میدهد که آری، آ نشاه ایرا نست و آن دیگر طو س نوذر است .آن یکی گود ر ز نـــام دارد. پس از آن سهراب میپرسد که در آن خیمه سبز که در برا برش بزرگان ایران ایستاده اند، پهلوانی بر تخت نشسته که از مرد یکــه پیشش بر پای ایستاده است یــك سر بلند مینما ید وپیش خیمه اش پیلان زیادی پابر گستوا ن اندو در فشش نقش اژدها داردو برفرازآن سر شیر طلا یی است.

پهلوان خود هر زمانی چو فشیر بر جای میخرو شدو اسپش نیزکه کمندی تا پایش حلقه حلقه افتاده است شیهه میکشند .در میان سپاه ایرانی چو نان پهلوان و اسپش همتا یی نمیبینیم او که خواهدبود؟

هجیر باخود فکر میکنم که هر گاه‌بگو یم او رستم است. نشود که‌این دلاور با حملهٔ نا گهانی رستم را ازپادر آورد. نیکو میباید که نام رستم را از شمارهٔ پهلوانان ایران بیندازد؛از آترو میگو ید که او پهلوا نیست از چین .من که‌در سپید دژبود مدیدم که‌از چین آمد. نامش را نمیدا نم اندیشه هجیر که بر زبان فردوسی‌بیان میشود دروغ او را پایهٔ منطقی وعا طفی میدهد. ازنگاه هجیررستم‌که پشت وپناه مردم و تاج و تخت وسر زمین او ست نبا ید به‌خطر بیفتد.اوباید بماند ،باید بی آسیب بماند هجیر دین خو یش رابه مثابه‌دژبان دژمرز ی وپا سدار خا ك وهموطن رستم ادا مینما ید، امابه‌پنداشت فردوسی آنچه به ســر نبشته بود وفرمان بر ان رفته بودانجام میبافت واز آن نه کاسته میشد وبر آن نه افزوده :

هجیر آنگهی گفت با خو یشتن
که:((گرمن نشان گو پیلتن
بگو یم بدین نیك دل شیر مـرد
زرستم بر آدر بنا گــاه‌گرد
ازآن به نبا شد که پنها ن کنـم
زگرد نکشان نام او بفکنم))

(ص۱۱۲)

در همین داستان رستم وسهراب‌هردو پهلوان بانیزه های کوتــاه وارد میدان نبرد می شوند. بنـد وسنان‌نیزه ها ریز ریز می شود .دست‌به شمشیر می‌برندویکی بر دیگری‌میتا زند تاآنکه شمشیر ها میشکنند ،با عمود هــا میکو بند . عمــود هاخم می آورد ،زره بر تن‌پهلوا نان‌با و بر گستوا ن اسپها از هم‌میدرد.دست وبازوی گردان هم آورد ازکار باز میماند وهردو پهلوان باسروروی‌عرق آلود ودهن های پر ازخاك وزبانها ی کفیده ازتشنگی دوردر بر ابر هم می ایستند .
فردوسی دراین لحظه‌های زود گذر دم گیری دو پهلوان به‌روان رستم راه میجو ید :

بدل گفت رستم که هر گز نهنگ
ندیدم که آید بدینسان به جنگ
مرا خوار شد جنگ دیو سپید
زمردی شد امروز دل ناامید
ز دست یکی ناسپرده جهان
نه گردی نه نام آوری از مهان
به سیری رسانیدم از روزگار
دو لشکر نظاره برین کارزار
(ص ۱۱۳)

درشاهنامه فردوسی مواردی هست که به شناخت روان قهرمانان کمک مینماید و باعث میشود تا تکامل احساس معینی را در وجود قهرمان دریابیم از همان داستان سیاوش که درسراین بخش مثال آوردیم باز اگر نمونه یی برگزینیم میبینیم که نخستین بار که کاوس با سیاوش پیشنهاد سودابه را برای رفتنش در شبستان درمیان میگذارد سیاوش می اندیشد که شاید پدر آزمایش میکند که پسرش به چه مایلست. بنابرآن پدر را میگوید که از شبستان به من چه سود. من مردم، به رزمگاهم بفرست تادر میان پهلوانان کارزاربیاموزم. از شبستان چه خواهم آموخت؟ اما با پافشاری پدر گردن مینهد و فردا به شبستان میرود. سپس سودابه در شبستان به پیشوازش می آید و سرورویش را غرق بوسه می سازد. هر چند او فرزند است و سودابه ما در ش به شمار میرود، اما سیاوش پیوسته بااحساس قبلی خویش می اندیشد که نه، این بوسه ها مادرانه نیست.

سیاوش بدانست کان مهر چیست
چنان دوستی نز ره ایزدیست
به نزدیك خواهر خرامید زود
که آنجا یکه کار ناساز بود.
(ص ۱۲۰)

تاآنکه سرانجام سودابه در شبستان شیفتگیش را به سیاوش ابراز میدارد و سیاوش احساس نفرت پخته شده واوج گرفته خویش رابرخ او میکشد. دراین جا آنچه بر زبان سیاوش میرود فراز یـــن چکاد آن افکار و احساساتیست که در دو مورد پیشین در ذهـــن سیاوش خوانده بودیم و اکنـــون از زبانش می شنویم:

سیاوش بدو گفت : ((کین خود مباد
که از بهر دل من دهم دین بـــباد
چنین با پدر بیوفا یـــــی کنم
زمردی و دانش جدا یی کنـــــم
تو بانوی شاهی و خورشید گاه
سزد گز تو ناید بدینســـاه گناه))
از آن تخت بر خاست باخشم وجنگ
بدواندر آویخت سودا به چنگـــک

به باده درو ن گو هر آید پدید
که فرزانه گو هر بود یا پلید

مستی وبازنمایی کرکترهای شاهنامه

رویداد های داستا نی شا هنامه‌را از نگاه سر شت میتوان به سه بخش جداکرد:

یکی، رز مها اعم از تن به تـــن وگروهی ،دیگر ی شکار و نخچیر که در تاروپود داستا نها تنیده است،که خود حلقه های مستقل ز نجیر حوادث شمرده می شو ند و یـــ رخداد های داستا نی را گره میز نند، پیو ند میدهند و یاچون ر خدادهای فر عی و ضمنی برای تقو یت این یا آن احساس، معر فی این یاآن بعد شخصیت قهر مان از زنجیر اصلی حوادث آو یخته اند.

رستم در شکار گاهو هنگام شکاربه چاه می افتد . زنده گی سراسر رزم آن زور آزما ی بینظیر شاهنامه، نه در آورد گاه ، نه باز خم شمشیر یا گرز د شمنی پیروز مند و قهاربل که در دام مکرو فریب و در شکارگاه

ودر فضای تلاش به سوی شـــاد خواری و شاد کامی مز پد پا یان می یابد. همورا شکار تا کاخ شاه‌سمنگان می برد که تهمینه عاشقش می شود وتراژیدیِ رستم و سهراب بر آن زمینه بنا می یابد. در مثالهای یاد شده شکار ها حلقه های اصلی‌زنجیر ر خداد های سوژه دا ستان اند. نقش اصلی در پیشبرد داستان‌دارند تا نقش کمکی واما در تراژیدی رستم و اسفند یار بهمن پســــراسفند یار که پیام پدر را به رستم میرساند رستم در شکار گا هست شکار گاه در دامنه کو هی افتاده است. بهمن بر کوه با لا میشودوازآن بلندی رستم را میبیند .این رخداد در رو ند داستان نقش مهمی‌ندارد ، میتوان حذ فش‌نمود.مگــر برای آشنا شدن خواننده بانخستین‌کرکتر تراژیدی یا کر کتر محوری تراژیدی‌ضرور ی میبا شد. بهمن از فراز کوه کباب خوردن رستم‌را تماشا میکند واز دید گاه بهمن درواقع خواننده داستان رستم ر اتماـ شا مینماید. فردوسی، این استادحماسه سرا یی و هنر مند والا به جای آنکه بهمن را در نیمه راه رهاکندو با شکستن تسلسل حوا دث به تو صیف قدو بالای رستم‌و زوروهیکل او بپر دازد خیلی طبیعی‌و گیرا بهمن راکه پیا م مهمی دارد، به شکار گاه میبرد واز چشما ن‌او رستم را برای خواننده معر فـــی‌مینما ید:

یکی مرد همچون که بیستو ن
در ختی گر فته به چنگ اندرون
یکی نره گوری زده برد ر خت
نهاده بر خویش کو پال ورخت
(ص ۳۲۲)

از دیگر سو فر صتی برای آشنایی با بهمن پسر اسفند یار که از قهر ما نان در جهٔ دوم ترا ژیدیست‌نیز میسر میگردد . بهمن با دیدن رستم باآن تن و تو ش‌به‌فکرآن‌می افتد که چگونه پدرش باو بسنده خواهد بود. برای نجات پدر ازنبردباآن پهلوان بی همال میخوا هد از

فرصت استفاده کندو هنوز که او برفراز است و رستم در نشیب سنگی را بغلتا ندو جان رستم را تباه سازد. از سو یی بنابر محبت پدر ی و فرز ندی و از دیگر سو جوا نی و نـــا پختگی و نا آشنا یی با رسم و راه رزم آوران و آزاده گان ، میخواهد به اصطلاح با خنجر ی از پشت بر جر یان حوادث نقطه پا یان بنهد.

بترسم که باا ویل اسفند یا ر
نتا بد بپیچد سر از کار ز ار
یکی رای باید کنون کرد ســـاز
که او در نشیبست و من در فراز
ازآن پس (پیش) کا ید به رزم اندرون
بمیدان کین ساز مش سر نگون
من او را به یك سنگ بیجان کنم
دل زال ورود ابه پیچـــان کنم
(ص ۳۲۲)

همچنان رخداد ذکر یا فته کمك میکند که بدانیم رستم در روز کار- یکه گشتا سپ تیغ کین از نیام برکشیده است در چه حا لی بســـر میبرد . رستم هر گز آمادهٔ رز م نیست. او با آسوده حا لی سرگرم شکار وزنده گی صلح آمیز است، بیخبر از آنست که گشتا ســـپ چه سیل مخو فی را به سو یش سراز یر کرده است. سنگی کـــه بهمن میغلتا ند و رستم به آهستگی با پایش نگهمیدارد در وا قع نخستین مشت سر نو شتی تلخ و پر آزار بر دروازهٔ سکو ت و آسایش رستم وهمهٔ تخمهٔ سا م جهان پهلوان است نخستین تیر خود کامه گی است که به سینه آزاده گی رها شده است. از جملهٔ شکار ها شکار گر از که بیژن به قصد ش کمر بست و با گر گین میلاد راهی مر غزار هـا ی توران شد از رخداد های نـــو ع نخستین بشمار میرود ـ یعنی حلقهٔ اصلی حواد ث است. دراین جاقصد شکار نه خود شکار بیژن را بـــه

منیژه میر ساند و نخستین گره داستان رامی بندد. هما نگو نه است شکار زال.

فروردین ماه است. لشکرگاه زال در کنار رودی افتاده است. زال از تخت خویش میبیند که پنج دختردر آنسوی رود گل میچینند. میپرسد که آنان چه کاره اند میگویند کنیزکان دختر شاه کابل اند. شوق در دلش میجوشد و بایکی ازغلامان خویش بیرون می آید. در آب خشیساری می بینند. خشیسارمرغ آبیست با سر سفید. این واژه صرف یکبار در شاهنامه آمده است. در فرهنگها خشنسار یعنی خشن به معنای سفید و سار به‌معنای سر و همچنان خشیسار هم آمده‌است. زال بانگ میزند و خشیسار را میپراند و از هوا باتیر دوباره در آبش می اندازد. آب ارغوانی میشود: غلام ترک را میفرستد که آنرا بیاورد. دختران‌از غلام در بارهٔ جوان تیر انداز میپرسند واز رودابه و زیبایی‌اش قصه میکنند. چون غلام‌آن خبر به زال میبرد زال که عشق رودابه رادردل دارددو انگشتری یادگار منوچهر را باارمغان های دیگر بدست‌آنان به رودابه میفرستد.

اینجا نیز شکارو سیله معرفی مزید قهرمان داستان است. گرهی تازه بر گره های رخداد ها میافزاید وداستانرا یك پلهٔ دیگر به سوی اوج بالا می برد.

سه دیگر بزمها ست-بزمها چون دم گیری میان دو نبرد، یا چون زمینهٔ استواری بیشتردوستی‌وآشنایی وپذیرا شدن مهمان، یاچون زمینهٔ معرفی بهتر کرکترها، یا چون وسیله شادکامی‌وشادخواری و یاچون چارهٔ بر انگیختن‌قهرمانان به انجام‌کار های‌بزرگ. در شکارو بزم شراب خورده میشود و موارد آن در شاهنامه زیاد است.

•

رستم در تراژیدی رستم و اسفندیار. بهمن رابه طعام فرا میخواند. چنانکه رسم بود نخست به‌خوردن غذا می آزماید و سپس که

طعام خورده شد به شراب می نشینند . بهمن که هم در غذاکم خور بود و هم در شراب کم‌نوشی از شرا بخوری رستم می تر سد:

یکی جام زر ین پر از بـــاده کرد
وزویاد مردا ن آ زاد ه کـــرد
دگر جام بر دست بهمــن نهاد
که میکن از انکس که خواهی‌تو یاد
بتر سید بهمن ز جـــان نبید
زواره نخستین د می در کشیــد

(ص ۳۲۲)

اینجا هم پذ یر ش مهمان‌است وهم بر جسته سا ختن نیرو ی‌رستم در می گسار ی . گا هیکه گیو نامهٔ کی‌کاوس رابرای رستم می آورد که هلا بشتاب که سهراب به فرمودهٔافرا سیاب بر ایران لشکر کشیده است. رستم سه شبا نه روز باگیوبه شراب می نشیند .وی از سو یی دامادش را پذیر ا یی گر م‌می‌نمایدواز دگر سو نمود ار می گردد که رستم شتا بنا کی را خوش نمیداردوزبر فرمان کاوس نمیرود.

اما زمانیکه سلم به دیدار رستم‌به زابل میرود ودر بزمی باپسر ش زال و نبیره اش رستم و مهرا بشاه کا بلی می نشینند پس‌ازچندین جام کژ اند یشی مهراب که نوادهٔضحاک بود بر ملا میگردد .او زیاد مست میشود و لب به مزاح می کشاید و سام وزال را کم میز ند وخوار و خورد می شمارد:

همی خورد مهراب چنـــدان نبید
که‌جز خو یشتن در جهان کس ند ید
همی گفت نند یشم از ز ال‌ز ر
نه‌ازسام و نز شاه با تا ج و فــر
من ورستم و اسپ شبدیز وتیغ
نیارد به ما سا یه گستر د میـــغ



کنم زنده آیین ضحـــاک را
بپی‌مشک سا را کنـــم خـــاک را
بسازم کنو ن من زبهـــر ش‌سلیح
همی‌گفت چو نین ز را ه مــز بـح

دگر میبینیم که آن مزاح مهراب‌دراوج مستی نطفه یی از حقیقت در نهاز داشت. سر انجام همو مهراب‌شغاد را از راه کشیدو با همدستی او در نخچیر گاه چا ه ها کند و رستـم را در چاهی سرنگون‌ساخت ومرگ او را سبب گردید.

فردوسی در آن رخداد تا ثیـرشراب رابر شخصیت مهراب‌می‌آزما ید و باحر فهای وی که د ر مستی گفته میشود بر سر شــت اوو تمایل نهانیش رو شنی می اندزد.

مواردی را در شا هنا مه سراغ‌داریم که شراب جهت بر انگیختن کر کتر به کاری در میان می آید. مثالی پیش ازین آورده ایم، ا ز هفتخوارن اسفند یارو بیچاره گر گسار، که پیش از هر خوان سه‌جام نبید ش مید هند وبعد ازاو در باره‌چگو نه گی راه‌و دشوار یها ی‌آینده باز جو یی مینما یند. گر گسار مستانه سر حقایق را فاش میسازد واسفند یار خودرا برای نبرد هـا چنا نکه باید آماده میگرداند.

نمو نهٔ دیگر از ین دست‌میگساری‌افرا سیا بست با پولادو ند پاد ـ شاهی که در کو هساران چین میبودزمانیکه‌رستم به سوی تو ران لشکر آورد و کا مو س و خاقان و منشبروفر طوس را به بند کشید افرا ـ سیاب نامه یی به پولاد وند گسیل‌داشته اورا به مدد گاری فراخوا ند.

پولادو ند با سپا هش آمدو گا هیکه‌با افرا سیاب در ایوان نشستند وافرا سیاب قصهٔ آمدن رستم راباز‌گفت‌واز او برای غلبه بر رستم کمک خواست پولادوند بسیار با خو یشتن داری واحتیاط سخن میگفت . کو شش میکرد بفهما ند که زوراوورستم برابر نیست واو به اصطلاح شنا هنا مه پا یاب نبرد با رستـم‌را ندارد واما اگر دیگران نیز دلیر

تردست به کار شو ند واو را تنهانگذار ندیك کاری خوا هد کـــرد.
اوبه افرا سیاب گفت:

....

[illegible] که‌در جنگ چندین نبا ید شتاب

گرآنست رستم که ما ز ند ران
تبه کردو بستد به گرزگرا ن

بدر ید پهلو ی دیو سپیـــــد
جگر گاه پولاد غندی و بیـــ

مرانیست پایاب در جنگ او ی
نیار م به بد کردن آهنگ‌اوی

تن‌و جان من پیش رای تو با د
همیشه خرد ر هنما ی تو باد

من اورا یکی چاره سازم به‌جنگ
به گردش بگرد م به سان پلنگ

تو لشکر بر آغال بر لشکر ش
زانبوه‌ما خیره گردد سر شـــ

یکی چاره سازم وگر نه بدست
برو یال او را نشا ید شکست

(ص ۲۰۹)

افرا سیاب دلشاد میشود وبزمی‌می آراید و شراب و چنگ می‌آورند .پولادو ند مینو شد و مینو شد تاکه‌مست میشود و عر بده میکشد که رستم چیست؟ چنین‌و چنانش خواهم‌ساخت. فردوسی اینجا باز تا ثیـر شراب را بر پولادوند می‌آزمایدو افرا سیاب گو یا آن جان ترسو رابا‌آن‌مستی‌به‌جنگ رستم بیبا ك می سازد:

بدانکه که شد مست پولادوند
چنین‌گفت تا او به با نگ بلنـــــد

که من بر فریدون و ضحاك وجم
خور و خواب و آرام کردم دژم

بر همن بتر سد ز آو از من
وزین لشکر گرد ن افــر از من

من این زا بلی را به شمشیر تیز
برآورد که بر کنم ریز ریــز

چه رستم به پیشم چه یك مشت خاك
ز کیخسرو وگیو و طو سـم چه بـاك

ص ۲۰۹

در این رخداد سرشت پولاد وند برملا گردیده است ،باتاء ثیر شراب ،لا فزنی ویاوه گوئی او،زبان دراز یش که هنگام مستی برهنه‌تر نمودار شده‌است و چه دقیق است که‌همه این حرفهای گزافه راچنانکه خوی مستا نست با آواز بلنــد می‌گوید:

بدانگه که شد مست پولادوند
چنین گفت باأو به با نگ بلند

همچنان بر اها م ثـرو تـمندیهودی کــه بهرام گور ازپیرمردی در باره خست او وجود و سخاوت‌لنبك آبکش می شنود و برای آزمایش سه شب مهمان لنبك میشود‌راز آن پس به خانهٔ براهام میرود به بهانهٔ آنکه سپاهی شاه‌است وازکاروان شکار باز ما نده ‌است‌و در تاریکی شب راه را نمی‌یابد. پیشکارکه‌به برا هام‌خبر میبردبراهام‌جواب میدهد که جای شب بوش برا یاوندارد. بهرام اصرار می و رزد ،لابه مینما ید وبرا هام‌نمی پذ یرد.بالاخره‌میگو ید درخانه جای تنگ است. دراین خانه یهودی نا داری شبها نه‌برهنه میخوا بد .بهرام میگو ید به خانه نیاز ی ندارد. در همان کناردر خواهد خفت .براهام یگو یده کسی چیزی ازتو خواهد دز دیدومن به درد سر خواهم افتاد. به‌هر

صورت بهرام با هزار التماس و خواهش شب در خانهٔ براهـــام میخوابد.

براهام نان می آورد و خود شبانه خوردن میپرداز و به بهرام می گوید:

ـشنیده ای که میگویند آنکه دارد میخورد و آنکه ندارد مینگرد؟ بهرام میگوید که:

ـآری، شنیده بودم ، اکنون به چشم دیدم. سپس که شراب می‌آورند وبسیار مینوشد،مســتمیشود ، زبانش دراز تر میگردد وخستنش قوی تر میجو شد. میگوید:

از قدیم گفته‌اند ، آنکه داردمیخوردو اما اگر نخورد و ذخیره‌نماید گویا شکر داشته را ادا کرده‌است‌دل دارا شاد مان است‌وپول سلاح اوست مگر آنکه نا دار است ما نندتو نیمه شب با لبان خشکیده گرسنه‌میما ند :

می آورد و چون سیر خوردآن‌جهود
وزان‌می ورا شاد ما نی فزو د

خرو شید:((کای رنجدیده‌سوار
بدین‌داستان کهن گو شـــد ار

هر آنکس که دارد خو رد گرنهد
سپاسی بر آن داشتن بر نهـــد

که هر کس که دارد دلش روشن است
درم پیش او چون یکی جو شن است

کسی کو ندار دبود خشـــک‌لب
چنان تو یی گر سنه نیم شـــب))

بدوگفت بهرام : ((کا ین‌بس‌شگفت
بدیدم‌همی یاد با ید گر فـــت

گر از جام یا بی سر انجا م نیک
خنك‌سیگسار و می و جام نیـــك))
(ص ٤٠٢)

بهرام به کنا یه‌به‌او می فهماند که‌اگر شراب و مستی بدان نتا یج ناسود مند و گمرا هی انسان ر ا دلیل راه گردد وای به‌حال میگسارو می‌وجام می. فردو سی باز زیـــر نور افگن‌نیرو مند شرا ب و مستی عیبها ی شخصیت بل اهام یهود رابر جسته می سازد ، نشان میدهدکه چگو نه در حال مستی شخص ، نهان او، چنا نکه هسنت، نه‌چنانکه میخواهد بنما ید، نمودار میگردد.

در شا هنامه دو مورد دیگر که‌نشان دهنده تا ثیر شراب بــر شخصیت قهر ما نان ودر فر جام وسیله یی برای شنا ختا ندن بیشتر کر کتر هاست و قابل یـــاد آوری‌عبارت اند از یکی، شراب نو شی گیروی در بار گاه بهرام: یکی از مهتران که گیروی نام داشت شتر وارهای اناروسیب‌وبهی‌ودسته‌های گل به‌بهرام آورد. بهرام‌دربز مگاه‌نشسته بود. مهمان رانیز به می فرا خوا ندند.وقتیکه گیر وی جام بلور ین شراب رادید دست از پاگم کردو در حضور بزر گان به‌پای خا ست وبه یاد شهنشاه جام شراب ر اسرکشید. سپس دوم و سوم و سخــن بـه‌جام هــفتم رسید. سر افرازی‌نمود و عر بده کشید. بهرام که‌اورا چنان دید فر مود که بیر و ن بر آیدتاتاثیر شراب معلوم شود.

مرد به دشت بر آمد و مســـت‌و بیخود در سا یهٔ در ختی افتاد . گیر وی بیچاره چنان میزده ومست‌بود که کلاغ سیا هی فرود آمـــدو چشمانش را کور ساخت.

یکی جام را دیدپر مـــــی بلور
بد لشی اندر افتاد از آنجام شـــور

میان بزر گان بیا ز یـــددست
بدان جام می تا خت بر پای جســـت

بیاد شهنشاه بگر فـــــت جام
منم گفت میخوا ره گیـــــر وی نام
بروی شهنشا ه جـــــام نبید
چو من در کشم با ژ خوا هم گز یـــد
بگفت این وزان هفت پیهم بخورد
ازآن می پر ستان بر آور د گــــــرد
به دستو ر ی شاه بیــرون گذ شت
که داند که می در تنش چون گذ شت

(ص ٤.٣)

بهرام پا اگهی یا فتن از مر گ کیروی دژم شد و شراب را حرام اعلان نمود.

هم آنکه بر آمد ز در گه خروش
که ای نا مدا را ن بافرو هو ش
حرامست می بر جهان سر به سر
اگر پهلوا نست یا پیشـــه ور

(ص٤.٣)

رخداد دیگر مر بوط به جوا نی کفشگر است: جوا نی کفشگر ز ن گرفت، اما باوا نمیتوا نست خفت.مادرش چند جام شراب نهانـــی داشت .از آن شراب پسر را داد.پسر مست و گستاخ رفت و با زنش همبستر گردید ودر راه شیر پاد شاه بند گسسته بودور ها شــده میر فت. جوان کفشگر بر شیـــرسوار شدو گرازان تا بار گاه بهرام گور آمد. بهرام و بار گا هیان بـاشگفتی اورا مینگر یستند. بهرام ازنژاد و تبارش جو یا شد که بدان دلیری خوا مخواه از پهلوا نان گهر دارد. مادر ش را آوردند . پیر زن جواب داد:

نژادش نبد جز سه‌جـام نبید
که دا نست کان شاه خواهدشنید

نیا کفشگر بودو او کفشگـــر
از آن پیشه بر ترنیامد گهـــر

همان بودکه بهرام دو باره نو شیدن شراب را روا شمرد و بـــه همگان آواز داد ند که دیگر می میتوان نوشید اما چندانکه‌برشیر بتوان نشست نه چندان که چشـم‌زاکلاغ بر کندو کور سازد و آدم نتواند تن را در امان بدارد وآوازدادند:

....

که ای پهلوا نا ن زر یـــن کمر
بر اندازه بر هر کسی می خور ید
زآغاز فر جام را بنگر یـــد
چومی تان به‌شادی شود رهنمون
بخسپید تاتن نگردد ز بـــو ن
(ص ٤٠٣)

وباز پسین مثال آنکه بهرام کـــه‌شبا هنگام به خانه ما هیار گو هر فروش آمدو مهمان او شد ما هیارشراب خواست و دختر چنگ‌نواز خو یش را طلبید. با بهرام مســت‌شدو دختر ش آرزو رابه او پیشکش نمود. شب مهمان نام خو یش را گشسپ گفته بود مگر فردا کـــه هو یدا شد که گشسپ سوار در واقع بهرام شاه است ما هیار از شرم نزد او رفته نمیتوا نست از گفته های خود می شر میدو از کرده های خود پشیمان بود به یاد شـــرآمد که وقتیکه گشسپ سوار ماهیار رامست دید از او دختر ش ر ! خوا ستگاری نمود.

ما هیار مست با چه جرات از دخترش پر سید واز بهرام که آیا خوب همدیگر را دیده اندو پسنـدیده‌اند؟و بهرام رآ گستا خانه پندو اندرز داد که در حال مستی پیمان‌به کاری نبند د وحر فهای دیگر.

فردوسی بزم شراب را بهانه می سازد تا ما هیار پیر آزادانه با بهرام سخن بگو ید و بهرام نیز حرف دلش رادر میان آوردو آرزوی چنگ زن خو ش نوانیز زبان بکشا یدو بی پرده بگو ید که جز گشسپ سوار دیگری را همسر نخوا هد گزید.و فردا هو یدا گردد که گشسپ سوار بهرام گور بوده است

دراین رخداد فردوسی سر شت شهوانی و حریص بهرام را نیز باز مینماید. از سحر شر اب کارمیگیرد و پرده از نهان و نهادبهرام بر میدارد ونشان میدهد که روزبه آن مو بد ان راست گفته بود که:

نیا بد همی سیر از خفت خیز
شب تیره زو جفت گیر د گر یـز
شبستان مرور افزو ن از صداست
شهنشاه از ینگو نه با شد بد است

(ص ٤٠٩)

فردوسی چنا نکه شیوۀ حما سه سرا یا ن و با یسته حما سه سرا یست خود قضاوت نمی نما ید . نمیگو ید که بهرام گور سر شتی زنبار ه دا رد . زنبا ره گـی زما مدا را ن نکـو هیده است. وی از زبان روز بـه مو بدموبدان حر فی در بارۀ بهرام د ر میان می آورد و جا یی دیگر بهرام را به شراب می نشاند وبا سلوك و گرایش خوداو باوری بودن گفتۀ روز به را به اثبات میر سا ند .

همچنان ما هیار پیر چنا نکه د:بزم باده بر ملا میگردد مرد یست خو شقلب و مهمان نواز به زنده گی خو شبا شی و نشاط و رزی معتقد اما کار های جدی رابه راه خـودانجام میدهد. گزینش همسر راحق دختر خو یش میداند و باور مند است که فیصله دراین باب با هو ش و هو شیاری گر فته شود. آرزو دختریست هنر مند وز یبا که در خانوادۀ پدر از همۀ حقوق دختری جو ان بر خوردار است. وی در بزم باده نیز هو شمند و با حیا ست و هر گز پا ازحد خویش فراتر نمي نهد.همان است که دل از بهرام گورمی رباید.

گفتگوی قهرمانان شاهنامه

در شاهنامه گفتگوی قهرمانان بخش جالب وقابل توجه داستانهارامیسازد ودر پیشبرد داستانها سهم گفتگوها گسترده وارجناک است .
با نگرش ژرف دیالوگ های شاهنامه رادارای این سه ویژه گی میتوان تشخیص داد :
۱ـ غنای کلام ازنکته های فلسفی، اخلاقی، رموز زنده گی اجتماعی ، وگفته های بزرگان، ردان وموبدان.
۲ـ تنوع آهنگ بیان وکار برد مثل ها ، تمثیل ها، کنایه ها ، افاده های غیر مستقیم اشاره های طنزآمیز ونیشخند ها .
۲ـ رشد یابنده گی یادیالکتیک گیرای گفتگو ها .
درداستان فرستادن خاقان هومان رانزد رستم گفتگوی کوتاهی بین خاقان وهومان است وگفتگوی درازی بین هومان ورستم. اینجا نقل بیت های شاهنامه رالازم نمیدانم. پندارم که بهتر است اگربانگهداشت تقریبی واژه ها و آهنگ جمله ها آن گفتگو هارابه نثر در آورم، تاویژه گی های آن سهلتر پیدا گردد . خاقان برآشفته ازشور بختی خویش

وگشته همین کاموس بدست پهلوا نی نا شناخته هو ما ن را گفت :
ـ وضع بدی پیش آمده است. بهتر است پیروی و با هو شیاری نام این پهلوان را جو یا شوی .
هو ما ن گفت :
ـ آخر من که نه سندانم و نه در جنگ دندان پیل دارم .در جهان جنگا وری مانند کاموس نبود ، که این پهلوان با کمندش گرفت. به نظر کم به او منگر. به هر صورت میروم، ببینم که خواست خداوند چیست. و پیروزی از آن کیست .
به خیمه رفت و کلاه خود و خفتان دیگری پوشید و بر دیگر اسپ به ملاقات رستم روان شد .
هوما ن با دیدن رستم صدا کرد:
ـ ای پهلوان جنگاور کمند انداز نامدار! به یزدان سو گند که از تخت شاه و گردان شوم اگر ما نند تو پهلوا نی دیده با شم .کی تاب ضرب گرز تر ا در رزمگاه خواهد داشت؟ درین لشکر انبوه همانند تو سالار بلند آوازه نمیبینم پهلوا نی که پیکار جوید و قلب شیران بلرزاند.
نامت چیست؟ از کدا م شهر ی و از کدام دوده و دود ما نی ؟
در میان سپاه ایران تنها ترا با دل رزمخواه یافته ام .من مردان رزم آور پلنگ نها د را همواره گرامی داشته ام. اگر نام، نام دیار و تبار خویش را آشکار سازی دلم آرامش خواهد یافت و سپا سگزار ت خواهم شد .
رستم گفت:
ـ ای پهلوا ن دل آگاه نام آورا تو چرا تنا م خود، کشور و نژادت را نمیگو یی؟ از نام و نشان من چه میپرسی ؟ نامداری از ایران ز مینم، که به کینه خواه ی از ترك و چین آمده ام .جهان را بر سر پشنگ تیره خواهم ساخت. چرا نزد من با این زبان چرب و نرم آمده ای؟ اگر سر آشتی داری و میگو شی که کینه و دشمنی کاهش یابد قاتل سیاو شن را بیاب و آنا نیرا که گو در زیان را کشتند و بدی بر بدی افزو دند.

بزرگانی که همراه سیاوش بودند به جنگ بر نخاستند وخاموش ماندند. اما بیگناه خون شان را که ریخت؟ وآنهمه اسپان و مردانی را که از ایرانیان برده‌اند ،اگر همه را دوباره بفرستند، از جنگ ترکان بی‌نیاز خواهم شد. آری، آنگاه شما را بهی خواه وبرابر به آیین و راه خویش خواهم شمرد. دگر به کین نخواهم تاخت ،نبرد نخواهم جست وپهلوانان را زیر خاک نخواهم فرستاد. کیخسرو را هم خواهم گفت. مغز و قلبش را از کینه پاک خواهم ساخت. گنه کاران را نزد وی خواهم فرستاد مگر که مهربان شود وگناهشانرا ببخشاید . آنگاه تیغ کینه رادر نیام خواهم نمود. هیچ سپاهی ایرانی رانخواهم گذاشت که درین رزمگاه پانهد . آنگاه زمین از ستیزه خواهد آسود.

اکنون نام های گنه کاران را به تو باز خواهم گفت که نام وکامشان نابود باد. نخست گرسیوز کینه را بنا نهاد واو با ایرانـ دشمنی ورزید .دیگر از تورانیان که نژادشان تباه باد ، گروی زره این هر دوآب راگل آلود ساختند واولاد ویسه مانند هومان، لهاك، فرشید ورد، کلباد و نستیهم که دورویند وبا هر کس تقلب مینمایند.

ببین ،اگر آنچه گفتم به جای آورید و کینه را پایان بخشید، من هم در کینه‌را بروی شهرشما خواهم بست وتوهم ازجنگ آسوده خواهی شد. اما اگر سخن دگر گونه است ، دشمنی کهنه راتازه خواهم ساخت و به جان وسر خسرو کـه خاك توران را به باد خواهم داد. همه سر زمینت را به آتش خواهم کشید که نه شنگل بماند و نه خاقان چین ونه یك پهلوان در همهٔ توران. من یکی ازنامداران ایرانم که به نبرد شیران خو گرفته‌ام ، بسا سرهارا از تن جدا کرده‌ام که اکنون در خاك غنوده اند. مرا دراین رزمگاه آزمودی ، همینست رسم را هم که گفتم .از سر تا اخیر به خونخواهی بر آمده ام و هرگز چنین سخنی نگفته بودم. اکنون به گفته‌های من گوش فراده و سخنان خوبم

زابه خاطر بسپار. هو مان که گفته های رستم را شنید، دید که کینه رستم همه با خانواده اوست. لرزه در تنش افتاد. گفت:

ـ ای مرد جنگاور دلیر ! با این برز وبالا تخت ایران سزاوار توست. شا ید از پهلوا نان بزر گی یا از نا مدار ا ن ستر گ. از نام و نشان من پر سیدی. شا ید در دلت گمان بدی راه یافت . نام من کوهست و نام پدرم بو سپاس .از جا یی دور با این سپاه همراه شده ام . اکنون که نام و نژاد مرا دانستی من هم نام ترا باید بدا نم. نامت را از آن سبب میخوا هم بدانم که مقصلو ت رابهتر در یابم.

به هر حال اگر نامت را نگو یی، باز هم خشنود بر خواهم گشت. همه گفته هایت را یکایک به پاد شاه، به همه بزر گان و پهلوانان توران و به خا قان چین خوا هم گفت :

رستم گفت:

ـ نام مرا مپر س . از من هرچه دیدی به ایشان قصه کن، دلم بـه پیران می سوزد. او را عزیز میدارم از کشته شدن سیاوش خو نین دل است. در بین تر کان تنها اوخردمندونرم خو ست اورا نزد من بفرست ببینم که چه پیش خواهد آمد.

هو مان گفت:

ـ ای سر افراز ! پیران را میخوا هی ببینی ؟ پیران و کلباد و گروی زره وپو لاد را چه میشناسی؟

رستم .گفت:

ـ زیاد مپرس . آب را سر با لا کردن چه لازم .نمیبینی که ایـــن همه سپاه از دست تو به جنگـــ هم کمر بسته اند.

در دود یالو گ گزارش یا فته نکته های جا نبی هست . سخن برسر یافتن نام پهلوا نیست کـه کامو س را کشت ولرزه در سپاه توران اندا خت. میخوا هند بدا نند که او کیست واز کدام نژادودودمان است. سخن هو مان ما نند کودکی ترسیده که میخوا هد با پهلوا ن

مورد نظر رو به رو نشود سزاوارتوجه است((من که سنعان نیستم)) ، ((در جنگ که دندان پیل ندارم)) تقلا هایی برای فرار از اجرای ما مور یت خطر ناك است. پیر حال تن در میدهد و میرود . سپس گفتگو ی هو مان با رستم نکته هایی دارد. رستم عادت دارد که هر گاه کسی را حریف نگیرد و هم آورد نشنا سد نام خویش را به او نمیگوید چنانکه در رزم با سهراب نیز که میبیند جوان بی نام و نشانی در برابر ش ایستاده است با آنکه دردل به یال و کو پالش آفرین میخواند اما نمیخوا هد نام خویش و نژاد و تبار خود را هو یدا سازد.

رستم از افشای نام و نشان خویش طفره میرود و شرایط خو یش را پیش میکشد اما درعین حال چنان افاده هایی مید هد که بدانند که اور ستمست .مانند داشتن حـــق تصمیم در قطع جنگ، قانع ساختن کیخسرو که از خو ن سیاوش بگذرد. تهد ید توران وهمه پهلوا نا نش به سو ختن و نابود ساختن. هر چند پافشاری هو مان در دانستن نام رستم بیشتر میشود لحن رستـــم نیز خشنتر می گردد. تا آنکه اورا یادیگر خو یشا نش دو روی و متقلب مینامد وبعد می گوید که((سر آب راسوی بالا مکن)) یعنی به کار ناشد کوشش مکن ودراخیر وا ضـــح میسازد که رستم او را شنا خته است و آن همه حر فها را دانسته گفته که می گوید این همه جنگ وخو نریزی از دست تو ست.

رستم نگفت مگر هو مان دانست که با رستم زابلی سرو کار دارد. اشاره های رستم تابسنده گی گویا بود.

چه شر مساری بزر گی بر ای او که خواست رستم را فر یب دهد و نام خود را کوه و نام پدر ش را بو سپاس گفت و خو ش بود که همان هو شیاری را که خاقان فر موده بوددر جایش بکار برده است ، مگـــر نمیدانست که رستم او را شناخته است.

هو مان بارنگ پر یده باز گشت و پیران را گفت که کار ما دشوار شد:

که‌این شیر دل رستم زا بلیست
بدین لشکر اکنون نه بپایه گریست

سخن گفت وبشنید پاسخ بسی
همی کرد یاد از بد هر کسی

نخست ای برادر مرا نام برد
زکین سیاوش بسی بر شمرد

زکار گذشته همی کرد یاد
زویران و آباد و از کام و داد

زبهرام واز تخم گودرزیان
زهر کس که آمد بر یشان زیان

بجز بر تو بر کس ندیدمش مهر
فراوان سخن گفت و بگشاد چهر

ازین لشکر اکنون ترا خواستست
ندانم که بر دل چه آراستست

در گفتگوی دیگری ، میان رستم وا شکبوس می بینیم که فردوسی چگونه طنز و هزل را در تار و پود حماسه در آمیخته است. قهرمانان جدی ورزم جوی او که بخاطر ایدآلها و آرمانهای بزرگ به خاطر دلاوری گرز و شمشیر بر داشته اند حتی در میدان کارزار میخندند و مزاح مینمایند. شاهنامهٔ فردوسی حماسه اشکها و خنده هاست. فردوسی از سلاح خنده برای درهم شکستن بیداد به جای مناسب کار گرفته است.

در داستان رزم رستم با اشکبوس کشانی ، نخست رهام به نبرد اشکبوس رفت. گرز اشکبوس ترکش را خورد نمود ور هام سوی کوه پا به فرار نهاد . طوس خواست به یاریش بشتابد مگر رستم نگذاشت.

گفت:
ـتو قلب سپاه را پا سدار ی کن،من پیاده به نبرد می پردازم. همان بود که کمان را زه کردوبه بازو افکند و چند تیر به کمر بند خلاند وتیر سپاه رنگی در دست بهسوی‌اشکبوس آمد.
رستم صداکرد:
ـ ای مرد جنگ آزمای ؟ اینک‌هماوردت آمد. باز مگرد! .
اشکبوس بادیدن او حیران‌ماند وخند ید .و آنچنانکه لگام اسپش را می کشید و میخند ید گفت:
ـنامت چیست؟ بر مردهٔ تو که‌گریه‌خواهد نمود؟
رستم گفت:
ـای شوم تن! نامم را چه میکنی؟مادر نام مرا مرگ تو گذ اشته استوروز گار مرا پتک کلاه خودتوگردانیده .
اشکبوس کشا نی گفت:
بدون اسپ ؟خود را یکباره به کشتن میدهی.
رستم گفت:
ـای بیهوده مرد پر خاشجوی!مگر جنگ پیاده را ند یده ای که سر سر کشان را زیر خاک‌مینماید؟در شهر شما شیر، پلنگ ونهنگ سواره میجنگند؟ همینطور پیـاده جنگ را یادت خواهم داد. طو س مرا پیاده به جنگ فر ستاده کــه‌اسپ را از تو بگیر م .کشانی‌مانند من پیاده شود و مردم براوبخندند.
اشکبوس گفت:
ـ آخر سلاحت کو؟ توکه جزمزاح وفریب چیزی نیاورده‌ای؟
رستم گفت:
ـز مان مر گت که فرا رسید تیرو کمان راخواهی دید.
رستم دید که‌وی بیش از حد به‌اسپ‌خویش‌میتازد. تیررادرچلهٔ‌کمان گذاشت واسپش را از آن بالابه‌روی‌افکند وخنده کنان گفت:

ـحالا در کنار رفیق عز یز ت بنشین . بد نیست که سر ش‌رادر آغوش بگیری و زمانی از جنگ‌و پیکار بیا سا یی. بسیار به‌اومی ناز یدی، هان؟او هم غمخوار ترازتو کسی ندارد.

اشکبوس رنگش سیاه شد. لرزلرزان بر خاسپت ورستم را تیر باران نمود. اما رستم به اوگفت:

ـبیهوده تن و جان بدا ند یش‌خودرا رنجه می سازی !...

در پیکار خو نینی که در فرجام‌ایرا نیان از تر کان شکست‌خوردند، ریو نیز پسر فر یبرز نوا سه‌کاوس‌شاه نیز کشته شد .تاج او د ر رزمگاه افتاد وایرا نیان رسید ن تاج را بدست تر کان ننگ‌دانستند وجنگ بزر گی بر سر تاج‌درگرفت.

بهرام پسر گودرز حـــمله‌بردواز میان صد ها پهلوان واسپ وگرز و شمشیر تاج را با نیزه‌بر داشت و آورد و هردو لشکر راگیج وحیران ساخت، اما شب هنگام به یادش آمد که در همان حمله تازیانه اش راگم کرده‌است. شتا بان‌نزد پدر رفت وگفت:

ـ پدر نا مدارا هنگام بر داشتن‌تاج از رز مگاه تاز یانه ام راگم کرده‌ام .اگر تر کان آنرا بیا بندبرایمن ننگ بزر گیست . زیرانامم برآن چرم نو شته است.

سپهدار تر کان که تاز یانه را بدست بگیرد میداند که‌از من است وآبروی من به‌خاك میر یزد.

گود رز:

ـپسر !خودرا بد بخت مساز.به‌خاطر يك چوب که چرمی بر آن بسته‌است خو یشتن را در چنگـــ‌دشمن مده.

بهرام:

ـآخر ، من که بهتر از خانواده‌ومرد مم نیستم . انسان هما نجا میمیرد که زمانش فرا بر سد. چرابايد غلط فکر کرد؟

گیو:

ـ برادر، بهتر است نرو ی من تاز یانه های نو دارم، با دسته‌های طلاو نقره و گر هر نشان. زمانیکه فر نگیس در گنجش را باز کرد جنگ افزار زیادی مرا بخشید که تنها درع و تا زیانه یی از آن برداشتم. ویکی راهم کاوس شاه بخشیده است. پنج دیگر بادسته های زر نگاردارم. هر هفت رابه تو میدهم اما مرووجنگ را تازه مساز!

بهرام:

ـ من از نام وننگ گپ میز نم وشما اززیبایی ورنگ. نمیشود. یا تاز یانه ام راباز خواهم آورد ویادراین راه سرم را خواهم باخت.

تا زیانه نماد است، سمبـــول است، سمبول آبرو ی بهرام که با آبروی دود مان او پیو سته است. سمبول تمام جنگی که بین ایران وتوران شعله ور بود. تا ز یا نه خون سیاوش است که بر سر آن هزاران پهلوان کشته شد ند و هزاران پهلوان را کشتند. وهمان تاز یا نه داد است. در راه آن بایداز جان گذ شت و کو شش در راه آن نیز داد است وراه خرد است.

گودرز وگیو عوا طف شا نرا ابراز میدا شتند، عوا طف انسانی شانرا ـ به مثابه پدرو برادر اما بهرام نمی توانست نرود. بهرام نام خو یش را بر تاز یانه میدیدوبانام خو یش نام دوده وتبارش را پیوسته میدا نست. اگر از نگاه فردوسی چنان نبود از نگاه بهرام چنان بود. چنان بود که خودرا برای باز آورد نش به کشتن داد. چرا از نگاه فردوسی چنان نبود؟ درایـــن گفتگو فردوسی نیز جانب گیو و گودرز را دارد. افسو س میخوردبه آنکه پهلوان از بخت خفته تند ی مینما ید:

برو رای یزدا ن دگر گو نـه بود
همه گردش بخت و اژ و نه بـــود
هما نکه که بخت اندر ا یدبه خواب
سرمرد بیهوده گیر د شتـــا ب

در گفتگو های قهر ما نان‌شا هنامه استند لال‌قوی بکارر فته‌است. هردو جانب باتگر شی فراخ و بینشی‌روشن از نظرخویش‌دفاع‌مینما یند. در اکثر گفتگو ها ژر فای دیــــدفلسفی و منطقی قابل اتکا به‌مشاهده میر سد. اگر اسفند یار میطلبد که‌دست رستم را ببندد دلایلی‌محکم داردواگر رستم از بند سر بازمیزندد‌لایلی دارد استوار و پذیر فتنی.

اگر پشنگ حمله بر ایران را ضروری می شما رد دلا یلی داردو اگر اغریرث شور یدن را برای 'تورانیان نیك فر جام نمی یابد دلایلی دارد. پندارم که در نمو نه های یاد شده این بعـد گفتگو.ها نیز تا جا یی روشن گردیده باشد.اینجا صرف مثالی می آوریم ا ز داستان اسارت پهلوانان ایرا نی به جنگ اغریرث برادر افرا سیاب که اغریرث آنانرا نکشت و بر آن بودکه هر گاه زال با لشکر ش‌فرا‌ـ رسد اسیران رابه او بسپاردو از نبرد گاه بیرون رودوبیش از آن آتش جنگ را دامن نز ند، امــــا وقتیکه افرا سیاب از خوا ست‌او خبر شد براو خشمگین گرد ید ه گفت:

نفر مود مت کین بدان ر ا بکش
نگهداشتنشا ن نشا ید زهشـــــــ

به‌دانش نیا ید ســــــــر جنگجوی
نباشد به جنگ اند رو ن آبرو ی

سر مرد جنگی خـــــــر د نسپرد
که‌هرگز نیا میخت کین با خـــرد

چقدر منطق افرا سیاب با منطق‌جنگجو یان امروز ی هما نند‌است. امروز هم می گویند که سر بازنبایدفکر کند .او تنها با ید دستوررااجرا نماید. امروز هم میگو یند که‌در جنگ منطق و تعقل بکار نمی آید واما جواب اغر یرث چه کو بنده‌و بر ان است.و چه آمو زنده‌برای جنگ افروزان ، خود کامه گا ن، زور گو یان و خون آشا ما ن‌کنونی جهان:

چنین داد پاسخ به افـــراسیاب
کەلختی ببا ید شد از شرم آب
هر آنگه کت آمد ببـــد دسترس
زیزدان بترس و مکن بد بکســ
که تاج و کمر چون تو بیندبسی
نخواهد شدن رام با هر کسی
اگر دادده باشی ای نـا مجوی
شوی بر همه آرزو کامجـــوی
زخود داد دادن به هر نیـــك وبد
به‌از هر چه گویی به نزد خـرد
ره رستگاری ز دیـــو پلید
بکردار خوبی ببا بد پدیـــد
به نزد کهان و به نـــزد مهمان
به‌آواز موری نیزازد جهـــان
دراز است دست فلـــك بر بدی
همه‌نیکوی کن اگر بخـــردی
چو نیکی کنی نیکی آیـــد برت
بدی‌را بدی با شد اندر خورت

(ص۷۵)

مگر نمی ارزد که‌این بیتها رابه‌آب زر بنویسند و بر درو دیوارها وهر جا و همه جا بیاویزند؟

مگر در برابر چنین سخنان روشن‌وبران ، افراسیاب جنگ بارەوبه گفته فردوسی ((آن بیوفا ناسزاوار مرد)) چه میتوانست بگوید؟ همه دلایلش راگفته بودو مانده بودتنها یك دلیل از همه آخرین، یعنی شمشیر ، شمشیر به روی برادری‌چنان دل آگاه و پر خرد ودادورز.

زبان قهرمانان شاهنامه آراسته با مثل هاست و این ویژه گی ، سخن آدمهای شاهنامه‌را ژرفتر و گیراتر می سازد .

مانند اسفند یار که با چشمان خسته در برابر رستم افتاده است وبه او میگوید:

مکن خویشتن پیش من درتباه
که این بود بهر من از چرخ وماه
تن مرده را خاك باشد نهال
تواز کشتن من بدینسان منال
کجا شد فریدون و هوشنگ وجم
((زبادآمده باز گردد به دم)) ...

(ص۳۴۳)

مصرع باز پسین مثلی بوده است بدان معنی که همه چیز زوال پذیر است و یا آنچه پیدا میشود ناپیداشد نیست. یا آنجا که گرسیوز به سیاوش گفت:

سپهدار توران از آن بدتراست
((کنون گاو پیشه به چرم اندر ست))
ندانی تو خوی بدش بیگمان
بمان تا بر آید برین بر زمان

(ص ۱۳۹)

این مثل به شکلهای گوناگون آمده است مانند:

هنوز از بدی تا چه ایدت پیش
((به چرم اندرست اینز مان گاو میش))

(ص ۱۷۱)

معنایش آنست که هنوز همه چیز پنهان است. هیچ معلوم نیست.

گرد آفرید پس از یك نبرد مساویانه با سهراب به سپدژ داخل میشود. در قلعه را میبندند. وی از فراز باره دژ به سهراب میگوید:

ترا بهتر آ ید که فر مــان کنی
رخ نا مور سو ی تو را کنـــی

نباشی بس ایمن به با زوی خویش
((خورد گاو نادان ز پهلو ی خو یش))
(ص ۱۰۷)

هر چند مو لفان کتب (امثال و حکم) نمو نه های زیادی شما ید از شاهنا مه یافته باشند اما یـــک مشکل نا گشوده میما ند و آن اینکه شکل اصلی مثلها را که دربیان منظوم و بنابر خواست و زن و قا فیـــه دگر گو نی ها یي پذ یر فته انـــد بیابیم.

همانگو نه قهر ما نان فردوسی برای ثابت ساختن و قناعت دادن هم سخن خو یش مثل میز نند .یا تمثیل می آورند و آنرا دا ستان مینا مند ، چنانکه رستم بر کشتهٔ اسفند یار گر یبان در یده میگر- یست .و ی پذیر فت که بهمن را بنابر خواهش اسفند یار زیر بال بگیرد وپرور ش نما ید. درآنحال زواره تمثیلی به او نقل نمود:

زواره بد و گفت کـــای نامد ار
نبا ید پذ یر فت از و ز ینهـــار
زدا نا تو نشنید ی ایـــن داستان
که بر گو ید از گفتهٔ با ستـــان
که گر پرور ي بچـــهٔ نره شیر
شود تیز د ندان و گرد دلیـــر
چو سر بر کشد زود و جوید شکار
نخست اندر آید به پرور د گـــار
(ص۳۳۳)

یعنی بهمن پور اسفند یار نیز هر گاه بزرگ شود مانند چو چهٔ شیر نخست بر پرور ش کنندهٔ خو یش چنگ خواهد اندا خت وبرروی تو شمشیر خواهد کشید.

همانگو نه‌گرسیوز برادر افرا سیاب گاهیکه زنده گی پر جلا ل وشکوه سیاوش را در سیاوش‌گرد دیدو ار جی راکه پهلوانان به ا و نهادند نگر یست، همچشمی اش بر انگیخته شد و خواست که با دست افرا سیاب او راکه فرداشایدوارث تخت وتاج توران باشد از سر راه خویش بر دارد. همانگه به بار گا ه آ فرا سیا ب رفت،ز بان به بد گو یی سیاوش کشودو گفت:

اگر بچهٔ شیر نا خورده سیـــر
بپو شد کسی در میا ن حر یـر
دهد نو ش او را زشیرو شکر
همیشه ورا پرور اند ببـــر
به‌گوهر شود باز چو ن شدبزرگ
نتر سد زآهنگ پیل ستر گـک
(ص ۱۳۸)

اینك مثال دیگری : خبر رهایی‌اسفند یار از بند گنبد ان دژ برای جنگ با تو رانیان به‌ار جاسپ بزدل‌رسید. ار جاسپ راوا همه گرفت وبه‌لابه وزار ی پرداخت. گر گساراورا پند دادن گر فت که نباید از یك تن که هر چه دلیر وزور مند باشد چنان بیمناك شدو خود آماده رزم اسفند یار گردید . ار جاسپ‌با خشنودی براو آفرین خواند . مگر گفت که هر گاه میدا ند که‌بااسفند یار بسنده نخواهد بود بهتر است‌که اصلا گبر نپوشد و آنگاه همه به روبین دژ روند چه‌اسفندیار اگر پر هم بر آورد در آن راه‌نخوا هد یافت:

به شا د ی به رو یین دژاندرشویم
نشینیم‌و با ما ه هـــم بر شـــو یم
که گر پر بر آ رد یل اسفندیار
نیاردگذ شتن بر آن رهگـــذ ار

تو نشنیدی آن داستان شغال
که زد با یکی پیر گرگ همال
که سگ را به خانه دلیری بود
چو بیگانه شد بانگ وی کم شود

دراینجا ــ دراین تمثیل ز خم زبانی به گر گسار است و او به سگ خانه تشبیه شده است که دلیری مینماید وغوغا بر میدارد اما بیرون آوایش از ترس فرو می نشیند.

نکته قابل یاد داشت آنست که مثل و تمثیل و کنایه در گفتگوی قهرمانان شاهنامه وافر و همه جا افشا نده است. این ویژه گی در پهلوی منطق نیرومند استدلال ، گفتگو های قهرمانان شاهنامه رادر میان شاهکار های روایتی ادبیات فارسی ممتاز و بینظیر می سازد.

منفردسازی و تیپ سازی درقهرمان‌نگاری

چنان نیست که قهر ما نان شاهنا مه را نقاب بر خسار شان‌باشد، بازره و ترگ ونیزه وگرز وعمود چینی وتیرو کمان چا چی و شمشیر های هندی و کابلی ، همه بابرز و بالای بلند همگون و ه انندبا شند. تنها از نامها یشان بشناسی که‌آن‌یکی سهراب است‌واین یکی هم رستم نام دارد.

فردوسی قهر ما نانش را چون‌آدمهای منفرد با خصلت ها،عادات دنیانگر ی واخلاق ویژه‌و متما یز از دیگران و پرور ش و آمو زش خاص در شاهنامه تصو یر و معرفی‌نموده است.

قهر ما نان شا هنا مه چنا ن‌تو صیف و تصو یر شده اند که‌در پایان هر داستان نشا نه ها یی ازسیماو صور ت قهر ما نان ،قدو بالای شان ، شیوهٔ سخن گفتن و استدلال شان، نظر ات واخلا قشان وحتی لباس وویژه گی ها ی‌نشست‌وبر خاست شان کما بیش در ذهن

باقی میماند . شاید این گفته کمی مبالغه آمیز و انما یدااما درست همینگونه است.

میبینیم که فردوسی همه جا خود را ناگزیر نمیداند رنگ چشم ودرازی یا گردی صورت و رنگ پوست قهرمانان را وصف نماید. هرچند گاه گاهی یعنی گاهیکه برای روشن ساختن مطلبی لازم افتد توصیف صورت و هیکل قهرمان را نیز فرو نمی گذارد.

چنانکه تخوار در جنگ طوس با فرود برای آنکه خشم هم آورد سوز طوس را نشان دهد به ابروان تابیده وی اشاره مینماید:

ترا نیست در جنگ پا یا باوری
ندیدی بروهای پر تا باوری

یا زمانیکه رودابه از بلند ای کاخ دستمال گلنارش را از سربر میگیرد و گیسوانش را برای زال می افشاند از وصف فردوسی پی می بریم که موهایش سیاه و حلقه حلقه ودراز بوده است.

گاهیکه گروی زره سیاوش را برای کشتن میبرد ریشش رامیگیرد وبه خاك میکشید هو یدا میگردد که سیاوش ریش و موی درازی داشته است:

ـ بزد دست و ریش شهنشه گرفت
به خواری کشیدش به خاك ای شگفت
ـ پیاده همی برد مویش کشان
چو آمد بدان جایگاه نشان

یا نستور پسر زریر که دررزمگاه پدرش را افتاده در میان خون و خاك می بیند فریاد کنان تا تختگاه گشتاسپ میراند واو را به خونخواهی برادرش فرا میخواند:

کیان زاده گفت ای جها نـبدارشاه

برو کینهٔ باب من باز خـواه

که ما ند ست شاهم بر آن‌خاك‌خشك

سیه‌ریش او پرور یده به مشـــك

(ص ۳۰۱)

پیداست که زریر گاه کشتـــه‌شدن بدست بیدر فش تو را نی‌ریش سیاهی داشته است. یا آنگاه کــه‌طوس بر دخمهٔ زر اسپ پسر شد ریو نیز داماد ش اشك میر یزدازوصف فردوس پیدا میگردد که وی ریش سپید داشته است:

سپهبد برآن ریش کــافورگون

بباریداز دیده گان جوی خو ن

(ص ۱۷۱)

این نکته گاه خشم گر فتـــن‌کیخسرو بر طوس بار دیگر تائید میگردد. چنانکه کیخسرو می‌گوید:

نژاد منو چهر و ریش‌اسپیـــد

ترا داد بر زنده گا نی امیـد

وگر نه بفر مو د می تا ســـرت

بدا ند یشی کردی جدا ازبرت

برو جاودان خانه زندان تست

همان گوهر بد نگهبان تست

(ص ۱۷٤)

مگر همیش چنین نیست .فردوسی بیشتر از راه کنش ووا کنش قهر ما نان، باز تاب حا لات روانی‌آنان، خط های کلی برو دوش و نیروی جسمی و روانی آنا نـــرا میکشد. گو یا کنار خط ها را می‌کشدو پرداز ورنگ آمیز ی‌بیشتررابه سلیقه و توان خواننده و ا میگذارد. بدینگو نه تصو یر یکه‌ازهردو بعد مادی و معنو ی قهرمان در خیال خواننده رنگ میگیرد حاصل کار فر دوسی وخود خوا-

نده است. این راهم با ید به یادداشت که خاکه نگا شته فردوسی را نمیتوان به هر شکلی که بخوا هیم پرداز دهیم ورنگ بز نیم.

فردوسی فرا تر از خط های کلی در بارهٔ آمو خته ها، عادت تها و حتی حر کات خاص قهر ما نان اینجا و آنجا اشاره ها یی مینما ید.

اسفند یار پهلوا نیست، رو یین تن است، با همان زور با زو بیکه در شا هنا مه و صف شده است و گذ شته از آنها بیش از هر پهلوان دیگری از راه مکرو فریب به پیروزی دست مییابد.

رستم نیز حیله را برای پیروزی بد نمی بیند. چنانکه در سراسر زنده گی در سه یا چهار جای بـه فریب هماورد دست برده است، اما اسفند یار را باورش همینست که: به جایی فریب و به جا یی نهیب گهی بر فراز و گهی در نشیب.

رستم در تراژ یدی رستـــــم وسهراب به حیله متو سل شده است، آنجا که سهراب او را بر زمین میزند و دست به خنجر میبرد تا خو نش را بریزد. رستم می گوید که رسم ما چنا نست که دو مین بارا گــــر پهلوانی چیره گردد میتوا ند دست به تیغ ببرد. باری دیگر چنان حیله را در ترا ژیدی رستم واسفندیار میبینیم که چون به نبرد بااسفندیار بس نمی آید از سیمرغ و تیر گزمدد میجو ید.

اسفند یار با چشمان خو نیـــن در حالیکه تیر گز را در دست دارد می گوید:

بدین چو ب شد روز گـــارم بسر
زسیمرغ و از رستم چـــــار ه گـــر
فسو نها و نیر نگ ها زال ساخت
که این بند و رنگ از جهان او شناخت

(ص ۳۳۳)

چاره به معنای فسو ن و نیر نگ است و چاره گر فریبکار وحیله گر.

اسفند یار رستم را چاره گر میخو اند ورستم با شر مند ه‌گی بدا ن اعتراف مینما ید. یعنی رستـــم از چاره گری خو یش شرم دارد، چنانکه در پاسخ اسفند یارمیگوید:

سوی چاره گشتم ز بیچاره‌گی
نــدادم بدو سر به یکباره گـــی

چاره گر ی یا مکرو حیله تقریباًدر همه رز مهای اسفند یار بازتاب دارد. در هفختوا ن در خوان پنجم‌ونبرد با سیمرغ رو یا روی نمیرود، بل که در میان صندوق‌پنها نمیشودسیمرغ با پرو بالش بر صندوق میکو بد و میکو بد تاخسته‌وخو نا لود میشود آنگاه اسفند یار ا ز صندوق بر می آید و براوشمشیرمیز ند.

درخوان سو م نیز جنگ با اژدهار! از میان صندوق آغاز مینما ید. گاهیکه صندوق و تیغهای نشا نده‌برآن در کام اژدها بند میشود ودریای سبز زهر جا ری میگردد، اسفندیاراز صندوق بیرو ن میجهد وبرفرق اژدها با شمشیر میکو بد .

در رویین دژنیز با جامه‌سازو برگ‌بازر گا نان داخل می شود. درمیان کالاهای فرو شی گسترد نی ها ، بوی ها، رنگ ها، گو هران نا ـ سفته، پو شاک ها صدو شصت‌مردنبهره را در صدو شصت صندوق جای مید هد وسر صندو قها رامی بندد و پنها نی داخل دژمی سازد.

آنجا به کاخ ار جاسپ را ممیجویدو به شاه توران میکو ید که‌درراه باروینه او دستخوش تـــو فان‌گردید. او نذر کرده‌است هر گاه سالم از آب بر آید بز می بزرا گ‌بیاراید وبزر گان و خور دان ر ا خورش دهد. چون درمیان کاخ‌شاهی‌جایی برای چنان بزم نیست بهتر خواهد بود که بر بام کاخ بزم‌را فرمان دهند. ار جاسپ را نیکـــو مینما ید و دستور مید هد که به گفته بازر گان عمل نمایند . شب که آتش زیادی بر بام کاخ برافروختند. بنابر قرار قبلی پشو تـــن

میداند که این نشانه آنست که بایدبا سپاه به سوی دژبه راه بیفتد. همانست که از جا سپ غما فلگیر میشود ودر چنگ اسفند یار بـه خواری کشته می گردد.

اسفند یار در فتح و کامیابی هم میخندد ودرد شواری و ناکامی هم وی بیشتر از دیگر پهلوانان میخندد . در تراژیدی رستم و اسفند یار و بسا رزمهای دیگـر می بینیم که خنده عادت اوست.

آنگاه که اسفندیار رستم را به مهمانی نمیخواند ورستم بر آشفته تا سرا پردهٔ او می آیدو درشت وتند باوی سخن میگوید وا کنش اسفند یار چنین است:

بخندید با رستم اسفنـد یار
چنین گفت کی پور سام سـوار
شدی تنگدل چون نیامد خرام
بجستم همی زین سخن کام و نـام
(ص ۳۲٤)

باز که اسفند یار زبان به نکوهش نژاد رستم میکشاید، داستان رابد گوهر و دیو زاد می نامـد وقصهٔ سیمرغ را در میان می آورد وسام را نادان وپیر غر چه میگوید ورستم نیز در پاسخ نیاکان او را ناشایست و کهتر وا مینماید و به پهلوانی وداد گستری پدرا ن خویش مینازد ، باز اسفند یـارمیخندد:

زرستم چو اسفند یار ایـن شنید
بخندید و شادان دلش بر دمیـد

در جای دیگر می بینیم ، مثلادر خوان هفتم از هفت خوان خلاف رهنمایی گرگسار که پس از برفریگستان بی آب و گیاه پیشبینی کرده بود: نخستین شتر کاروان به رود بار خروشانی در افتاد. اسفند یار جلو کاروان را نگهداشت و شتر را از دریا بیرون آورد

و دانست که اندك مانده بود کــه لشکر تباه گردد . از گر گسار پر سید که چرا فریب داد ی و اکنون کم بود که همهٔ سپاه در آب غزق گردند.

گر گسار پاسخ نا سزا داد و گفت تباهی و مرگ سپاه تو شاد مانی منست و مرا جز بند بر پا یتو آرزو ی دیگری نیست، اما اسفندیار باز باهمان خو تسردی همیشه گی خو یش خند ید.

سپهبد بخند یـد و بگشادچشم
فروما نداز آن تر ك و ننمود خشم

جای دیگر گشتاسپ اسفند یار را برای پهن کردن دین زرد شت به دور دست ها میفر ستد . اسفند یار همه کار ها را طور با یسته به فرجام میر ساند ونامه به گشتاسپ میفرستد که به بار گاه بیایم یا منتظر فرمان باشیم . دراین میان گرز م نزدشاه براو تهمت میبندد که گو یـا اسفند یار هوای به بند افگند ن گشتاسپ و گر فتن تا ج و تخـت دارد. پدر خشمگین جا ما ســپ را پی او میفر ستد.

اسفند یار در شکار گا هست، باچهار پسر ش . همینکه میشنودکه جا ماسپ را خسرو فر ستاده است خند ید ن میگیرد .پسر مهتر ازاو میپر سد که پدر، از چه خود ت میخندی ما را هیچ نمیگو یی که ما هم بخند یم ؟

از آن دشت آواز\داد شــ ی کسی
که جاما سپ را کرد خسرو گسی
چو آن بانگ بشنید ش آمدشگفت
بپیچیدو خند ید ن اندر گر فـت
پسر بود او را گز یــد ه چهار
همه خو برو ی و نبرده ســو ار
یکی نام بهمن دگر مهـــرنو ش
سوم آذر افر وز گرد به هو شــ

چهارم و را نـام نو شـاذرا
کجا کرداو گنبـد آ ذ ر ا

به شاه جها ن گفت مهتـر پسر
که‌تا جاو دا ن سبز با دا ت سر

یکی ز هر خنده بخنند یـد شاه
که‌من می نیا بم در آن هیچ ر اه

بر اینجا در ا از چه خنـدی‌همی
لب‌ما زخنده ببند ی همـی

(ص۳۰۳).

فکر میکنیم اسفند یار به دلیلی‌خو نسرد است که فکر ش جا ی دیگر یست .او همواره به تصاحب‌تخت گشتاسپ می اند یشد وبه‌آن امید تمام عمر شمشیر میز ندو در کار ها خواست خود او دخیل نیست . او برای حفظ پاد شا هی به‌سان‌شمشیری دردست گشتاسپ است به‌هر حال،همچنانکه خند یدن عادت اسفند یار است، کاوس‌عادت دارد که بر هر که‌بنابر هر چه‌زود تندی کندو با زرود پشیما نگردد چنانکه خود میگو ید:

که تند ی مرا گو هر ست‌وسرشت
چنان‌رست باید که یزدا ن بکشـت

این گفته خود کاوس است،هنگام‌بوز شخوا هی از رستم ، هما نگونه گودرز ودیگر سما لا ران سپاه‌نیزکه‌نزد رستم‌میروندتااو رابازبه‌بارگاه کاوس بیاورندبه او میگو یند که:

تو دانی که کاو سـن را مغزنیست
به‌تیزی سخن گفتنش نغز نیست

بگویـد هـما نگـه پشیمـان‌شود
به‌خو بی ز سر باز پیمان‌شو د

(ص ۱۱۰)

همانگو نه بیژن عادت دارد که همیشه خنجر ی در میان ساق موزه اش برای روز بد نگهدارد و آن خنجر در کاخ منیژه در برابر گرسیوز به کارش می آید:

همیشه بیك سا ق موزه د رو ن
یکی خنجر ی دا شتی آ بگو ن

بیژن خوا ندن بلد است .او سواددارد. مهر رستم را که از میان مرغ بر یان میبیا بد نام رستم را بر آن میخواند:

بگسترد بیژن پس آن نان پاك
پرامید دل گشته باترس وباك
چودست خور ش بردا زاندداوری
بدید آن نها ن کرده انگشتر ی
نگینش نگه کردو نامش بخوا ند
زشا دی بخند ید و خیره بما نـد
یکی مهر پیروزه رستم بروی
به آهن نوشته به کردار مـو ی

(ص ۵ ۲۲)

سیاوش مرد اخلاق و آبادی و آبادسازی و رزم و هنر های مانند گو ی وچوگان و تیر اندازی ورزم و پیکاراست. بیشتر به صلح مایل است تا جنگ. تااو زنده است در وازهٔ جنگ ایران و توران بسته میشود .او در جوا نی شرم کود کانه دارد.

پیران دختر خو یش را به وی مید هد. سپس دختر افرا سیا ب را برایش خواستگاری مینما ید باآنکه سیاوش نمیخوا هد اما از گفتـــار پیران سر پیچی نمیتوا ند.

ازدواج دو مین را نیز بدون آرزووخواست، صرف بر زمینه د لایـــل پیران میپذ یرد . آنگاه که پیرا ن آگهی موا فقت افرا سیاب رابه او میر ساند شرم گین میشود نشا نهٔ آزرم بر سیمایش هو یدا میگردد:

چنین گفت کا ... بر ... ساز کار
به مهمانی دختر شبهر ... یار

چو فرمان دهی من سز اوار اوی
میان را ببندم به تیمار اوی

سیاوخش را دل پر آزرم شد
ز پیران رخانش پر از شرم شد

(ص ۱۳۳)

فرار سیاوش خود از فضای آلودهٔ در بار کاوس و کینهٔ شهوانی سودا به وتن به غربت داد نش برای نگهداری صلح میان ایران و توران ودر غربت به جاه و گاه رسید نو کشته شدن فاو جعه ناکش دردوری ازوطن و یار و دیار ، آنهم پر چکاد عزت و آبرو در حالیکه هیچ آزار و آسیبی از او به کسی نرسیده است خود زنده گی بزرگ نا مکرری در شاهنامه فردوسیست .مرگ سیاوش هم نا مکرر است. افراسیاب تاکید میورزد که او را درجایی سر ببرند که گیاه نروید، اما همینکه طشت خون سیاوش را به خاك سر نگون می سازند در زمان گیاهی سبز میز ند که سپس به نام((خون سیاو شان)) یاد میشود . سیاوش در واقع در وجود آن گیاه که از آن مردم را بهره بسیار است زنده گی نافع وصلح آمیزش را ادامه میدهد.

بیامد همی بر دموی پیش کشان
چو آمد بدان جایگاه نشان

که آنروز افگند ه بودند تیر
سیاوخش و گرسیوز شیر گیر

چو پیش نشانه فراز آمداوی
گروی زره آن بد زشت خوی

بیفکند پیل ژیان را به خاك
نه شرم آمد ش زان سپهبد نه باك

یکی طشت بنهاد در پـــیش گروی

بپیچید چون گوسفندان بروی

جدا کرد از سرو و سیمیـــن سرش

همی رفت در طشت خون از برش

کجا آنکه فرموده بد طشت خون

گروی زره برد و کردش نگـــون

گیا هی بر آمد همانگه زخون

بدآنجا که آن طشت شد سرنگون

بساعت گیا هی از آن خون برست

جزایزد که داند که آن چون برست

گیا را دهم من کنونـــت نشان

که خوانی همی خون اسیاوشان

بسی فایده خلق را هســـت ازوی

که هست آن گیاه اصلش ازخون اوی

(ص ۱٤۲)

مرگی چنین به خواری وحقارت دراثر توطئه و حسد و کـــینهٔ ناــ بکاری چون گرسیوز با وصـــف همه مهربانی و احترامی کـــه سیاوش به او داشته است خود سیمای سیاوش را برجسته وغیر مکرر می سازد.

رستمـ آزاد مردی که نماینده دهقان سیستانی است، به خاطر داد شمشیر میکشد و جز آن در آنسوی هنرمند به شکار ونخچیر مشغول است. چه از نگاه صورت وبرز ویال و چه از نگاه فلسفهٔ زنده گی ، عادات و اطوارش منفرداست :رستم با موی و روی سرخ زاده میشود:

همه موی سر سرخ وررویش چو خون

چو خورشید رخشنده آمد برون

(ص ٦٥)

او از کسی فرمان نمی‌برد و ا ز هر چه بیشتر از بند ننگ دارد. رستم دو سر اپا ی زنده گی بـــا عظمت وجلا لش زنجیر بر پای خویش ندیده است. به اسفند یار می‌گوید:

زمن هر چه خوا هی توفر مان کنم
زدیدارت آرا مش جا ن کنـــم

مکر بند کـــز بند عـــار ی بود
شکستی بود زشت کار ی بـــو د

نبینند مرا زنده با بنـــد کس
که‌رو شن روا نم بر ینسه متوبس

مرا سر نهان گر شود زیرسنگ
ازآن‌به‌که نامم بر آید به ننگ

(ص ۳۲۳)

از عاد تهای رستم آنست که‌درکار ها به دستور دیگر ی شتابناکی رادوست نمیدا رد و میخوا هد بـــه‌تدبیر ورای خو یش گام بگذارد. گاهیکه گیو نا مهٔ کاوس را به او میبرد تابید رنگ باسلاح و سپاه راهی ایران شود چه سهراب سپیددژرا تسخیر نموده‌است و هر آ ن نزدیك می شود مکر رستم سه‌روزبه شراب می نشیند ، نامه و فر-ستندهٔ نامه وحر فهای شتاب‌انگیزداخل آنرا از ذهن پاك می شو یه. در نگ رستم رابعض پژو هشگران‌گواه آن دانسته اند که وی میدانست که با پسر خو یش رو به روخواهدشد مکر این پنداشت نا در ست است. رو ند روایت گو یای‌آنست که‌رستم تابر ملا شدن مهره اش — سهراب را نشناخته است.وآهستگی‌وشکیبایی عادت رستم بود مثال دیگری می آوریم.

خسرو نامه یی بد ست گیو به او میفر ستد که برای رها یی‌بیژن از چاه بشتا بد امااو با گیو سه‌روزبزم می آراید ومیخورد ومینو شد وروز چهارم بر رخش زین می نهدور هسپا ر می شود. در شا هنا مه

رستم نیز از شمار قهر ما نان باسواد است. نامهٔ کاوس شاه را خودش میخواند :

تهمتن چو بشنید و نا مــهٔ بخواند
بخندید وز ان کار خیره بما ند

عادت دیگر رستم آنست که هرگاه هماورد را نام دار و سزا وار نیابد نام خود و تبار خو یش را نمیگو ید. چنانکه به هو مان کــه فر ستاده خا قان بود نگفت، در جنگ با اشکبو س نیز نام خو یش رابر زبان نیاورد ودر رزم باسهراب نیز هر چند به یال و کو پا لش آفرـ ین میگفت اما آن جوان بی نا م و نشان را حریف نگر فت.و تا اخیر از افشای نام و تبار خو یش خود داری ورز ید و همین عادت اوتراژـ یدی رستم و سهراب رابه او ج میر ساند.

جای دیگر که با چنگش تو رانی به نبرد بر می آید نیز از افشای نام خو یش ابا میورز د.

بدو گفت چنگش که نام توچیست
نژادت کدا مست و کام تو چیست
بدان تا بدا نم کــه روز نبرد
کرا ریختم خو ن چو بر خاست گرد
بدو گفت رستم که ای شوربخت
که هر گز مبادا گل آ ن در خـــت
کجا چو ن تو در با غ بـــارآورد
چنین میوه اندر شمــــار آو رد
سر نیزه و نام من مر گ تو ست
تنت رابیا ید ز سر دست شست
(ص۱۹۷)

در مورد نبرد با سهراب که نو شتیم رستم او را همال خو یش نپیدا ند و بنابر آن از گفتن نام و ومعر فی تبار خو یش سر بازمیزند گفته های خود رستم گواه انه:

مرا خو اه شد جنگ شیر دیو سپید
زمردی شد امروز د ل نا امید

ز دست یکی نا مبر جهان
نه گردی نه نام آوری از مهان

(ص ۱۱۳)

زادن رستم از زود ابه خودغیرعادی بهت رودابه از بار و حمش به ستوه آمده بود وروز تا روز توان ترو نجور تر میگردید. تا روز ی از هو ش رفت. زال را فراخواندند . زال پر سیمرغ را بر مجمر آ تش نهاد و سیمرغ پد یدار گردید . سیمر غ او را از پیدا یش کودکی مژده داد که طور عادی به دنیانیاید:

نباید به گیتی زراه ز هش
به فر مان دادار نیکی دهش

بدان تا ش بیشی بود خر می
بدین آمد ن از ره مرد می

بیاور یکی خنجر آ بگـون
یکی مرد بینا دل پر فسون

نخستین بمی ماه رامست کن
زدل بیم واند یشه را پست کن

تو بنگر که بینا دل افسون کند
زپهلو ی او بچه بیرو ن کند

شکا فد تهی گاه سرو سهی
نبا شد مرور ا زدر د آگهی

وزو بچه شیر بیرو ن کشند
همه پهلو ی ماه در خون کشند

وزان پس بدوزد کجا کرد چاک
زدل دور کن ترس واندوه وباک

گیاهی که گو یمت باشیر ومشک
بکو به ویکن هر سه در سایه خشک

بسای وبیالای بر خستگیش
ببینی هم اندر زما ن رستگیش

بر آن مال از آن پس یکی پر من
خجسته بود سایه فر مــــــن

(ص ٦٥)

بدینگو نه رستم با سزار بدینه نیامی آید. در فر هنگها نوشته اند که سزارین از آن جهت گفته اند که سزار به این شکل به دنیا آمده بود مگر درست آن است که ژول سزار قانو نی گذا شت که بخاطر افزایش سپاه هر گاه مادر ی بمیرد ویا مشرف به مرگ با شد وبدر بطنش کود کی داشته باشد باید بکوشند واز رحم زن کودک را زنده بیرو ن آورند و آن قانون را لیگا سز ار یا میگفتند. این شیوه در طبابت از همان روز گار مروج گردیده است امــا شگفتی در آن است که فردوسی چگو نه سد لها قبل شکل پیشرفته تر آن یعنی بیهو ش سا ختــــن وشکا فتن شکم زن زنده وبد ست آوردن کودک را تصور نموده است.

به هر صورت به دنیا آمدن رستم ویژه وبینظیر است، غیر معمو لی و غیر عاد یست .

زال پدر رستم نیز از آغاز ،کودکی عادی نیست وی با موهـــای سپیدوروی سر خ و چشمان سیاه به دنیا می آید.

ـهمه مو ی و اندام او همچو برف
ولیکن برو سر خ بو دو شگر ف

ـاز ین بچه چو ن بچـــهٔ اهرمن
سیه‌چشم و مویش به سان سمن
(ص ٤٨)

سام جهان پهلوان را از آن کودك ننگ می آید و میگو ید که‌درپای البرز کو هش بگذار ند . سیـــمرغ کودك رابه لانه میبرد تا تو شه‌کود کانش سازد .اما در دلش مهروی جای میگیردو صدا یی می شنود که آن کودك را نیا زارد و به نکو یی‌پرور ش دهد.

کودك در آشیانه سیمر غ‌بزرگ‌می شود تا آنکه سام شبی خواب می بیند و میدا ند که زال زنده‌است‌وبه جستجو یش بر می آید. (۸)

زنده گی زال پهلوان نا مجو ی‌بزرگ شا هنا مه چنان خودویژه وبی‌نظیر آغاز می‌یابد.

قلبها ی پهلوا نان سیستان ، زال ورستم آشیانه های‌سزاواری برای همای‌عشق اند رودا به به نا م‌نیك‌ودلیر یهای زال عاشق می شودوزال نیز آن عشق را میپذ یرد که رستم‌بار آن پیو نداست.رستم نیز بـــه عشق تهمینه دختر شاه سمنـــگان‌آغوش میکشا ید واو نیزعاشق‌خصال رستم استـــ عاشق پهلوا نی هاو راه ورسم زنده گی‌او ست واز آن عشق نیز سهراب رو می‌کشاید .

این لحظات غنا یی و زیبای شاـهنامه نیز به زال ورستم‌ویژه گی میبخشدو سیمای آنان را یگا نگی بیشتر میدهد . سهراب نیز ازتخمه همان پهلوانان است. او نیز د ر رزمگاه کلاه گرد آفرید رابر میدارد ودر می یابد که هم آوردش دختر یست باآن خو برو یی وآن جنگاوری همانست که عا شقش می شودو وفرداکه بر سپید دژ تسلط یافـت شیفته وار به جستجو ی گردآفریدتکاپو مینما ید. مگر اورانمی‌یابد:

همی جست گرد آفرید وندید
دلش مهرو پیوند او برگزید
بدل گفت از آن پس در یغادریغ
کشد ماه تا بند ه در زیر میغ

مرا چشم رخش عجب برونمود
که دهر آنچنان صیدی از من ربود
به زاری مرا خود بباید گریست
که دلدار خود را ندانم که کیست
همی گفت و می سوخت از غم بسی
نمیخواست رازش بداند کسی
(ص ۱۰۸)

فردوسی به گوهر آدمی که توارث میتوانش نامید باور مند است. سهراب از پدر پدر عاشق‌شدن را میراث برده‌است اوبایک نگاه دل میدهد ، مانند رستم وزال.

بلینگو نه صدها قهرمان شاهنامه راکه بخواهیم بشناسیم هر کدام باویژه گی فردی خویش جلوچشمان ما ظاهر می شوند که در مواردی دارای صفات فوق بشری میباشند.

فردوسی در منفرد سازی قهرمانان بیشتر به خصلتها و خصوصیت های روانی ایشان توجه دارد تانمای بیرونی آنان که آنهم چنانکه نوشتیم در داستانسرایی فردوسی یکسره فروگذاشته نشده است که زال خود روشنترین نمونه آنست ورستم با قد فراشته واندام بزرگ و موهای سرخ و روی سرخ نمونهٔ دیگر آن وسام که از نگاه چهره همانند رستم بوده نیز نمونهٔ دیگر آن ، چنانکه فردوسی خود رستم را چنین وصف نموده است.

، یکی بچه بد چون گوی شیرفش
به بالا بلند و بدیدار کش
همه موی سر سرخ و رو یش چو خون
چو خورشید رخشنده آمد برون

بعضی پهلوانان شاهنامه که درداستانهای زیادی نقش داشته اند ومراحل گوناگون حیات شان درپویهٔ رخدادها بازتاب یافته است

در سیمای تیپ های داستا نی درآمدماند، و صفات و خصا ئل نمونه وارِی یافته اند.

به گو نهٔ مثال:

ـ اسفند یار تیپ شا هزاده بسوووتشنهٔ دستیا بی به تخت و تاج پدر است که تیزهوش ، مکاروخونسردتمام عمر چون شمشیر بر انیِ در دست پدر آز منده ش میرز مد وسرانجام در پر خا ش تحمیلی بامربی خو یش ـ رستم زنده گیش پا یان میپذیرد.

ـ رستم تیپ دهقانی آزاده، دلیروخرد مند است. یزدان پر ستیِ و پا سداریِ داد از نو جوا نیِ شمشیررادر کفش می نهد . پهلوا نیست طر فدار گشایش گره کار ها بـه انگشت اند یشهٔ و خرد و بی میل به تیزی و تندی وجنگ وجنگباره‌گی جنگها اکثر براو تحمیل‌میگردد ودر نخستین امکا نات به صلح و آشتی میگراید.

ـ افرا سیاب تیپ پاد شا هـی جبون ، عهد شکن، متما یل بـه جنگ و جنگباره گی و خود خواه است.

ـ کاوس پاد شاهی خود کا مـه ومغرور، احسا سا تی، تر سوو نا جوا نمرد و نا سپاس است.

ـ گشتاسپ تیپ شا هزاده پـر عقده و حرمان کشیده که بعدها تبدیل میشود .به پاد شا هی‌خود کامه و حاضر به قر با نیِ عزیزا نش برای حفظ تخت و تاج . مردی است‌محروم از نوازش پدر و نامهربان بر فرزند ان.

ـ کیخسرو پاد شا هی داد ور زوخرد گرای و با انصاف است.

ـ سودا به تیپ زن در بار یِ‌مکاروحیله گر واسیر شهوت وجسوردر اجرای نقشه های نا روا ی خو یش‌است.

ـ سیاوش شا هزاده داد گـر وخردمند و پا بند دین و دادو بـا روحیه صلح جو ییِ‌و آبادی و آبادسازی و آرایش زنده گی وکو شا برای به زیستی خودو دیگـــر انمیبا شد.

ـبیژن جوان دلاور و خو شقلب‌است که در جوانی به ارزش کمك ویاری دیگران باور مند میشود و همواره و فادار به دو ستی ودوستیان با قی میما ند.

ـطوس تیپ سپه سالا ری‌خودرای و گر فتار اشتبا هات رزمی بزرگ با پیری ملا متبار و پراندوه‌میباشد.

ـسهراب تیپ پهلوان زاده‌مغرورکه‌در کاخ طلا یی خیالات خو یش وقتی از رو یا ها بیدار میشود که خنجر مصیبت غیر منتظره در دست پدر خودش پهلو یش را می‌شکافد.

ـمنیژه تیپ دختر ی پا یدار و استوار و با اراده محکم است.

ـکتا یون تیپ شاه دخت نازدانه‌که به‌زن مظلوم و بی حقوق دربار تبدیل میشود .

ـپیران پهلوانی است طر فدار دادو خرد، با عا طفه و را ست‌قول وطرف اعتماد و باور همه حتــــی دشمنان.

بدینصور ت خصلت های نمونه‌وار شماری از قهر ما نان شا هنامه راکه سیمای آنانرا تیپیك می سازدمیتوان بر شمرد . چنانکه از گفته های گذ شته پیدا است هر گــــــاه‌خواسته با شیم که به رسم‌معمو ل تیپ های قهر ما نان را به مثبـت ومنفی دسته بندی نماییم نیز کاملا ممکن و میسر میباشد مگر در موردبعضی قهر ما نان خا لی ازدشواری نیست.

جلوه‌های طبیعت در شاهنامه

طبیعت در اکثر حماسه های باستانی چون زمینهٔ رخدادها باز تاب یافته است. در الیا دواد یسه هومرود یگر منظومه های کهن زمانه ها توصیف گسترده طبیعت را نمیتوان یافت. تنها طلوع خورشید و بر پاکردن خرگاه سیاه شب است که رویدادها را مشخص می سازد.

درشاهنامه فردوسی نیز کمتر چنان توصیف مفصل زمان ومکان رامیبینیم. در نخستین نگاه همانا سپیده‌های آفتاب بر آمد های تابناک است یا شب های قیرگون وظلمانی که نظرخواننده راجلب مینماید. سفرهای رزمی ، لشکرکشی‌ها ونبردهاشماری درشبگیر، سپیده دمان یا با طلوع خورشید آغاز می یابد.

داستان کشته شدن ایرج بدست برادرانش بادمیدن سپیده ابتدا میشود:

چو بر داشت پرده ز پیش آفتاب
سپیده بر آمد بپالود خواب

دو بیهوده رادل به آن کار گرم
که دیده بشویند هردو ز شرم

طبل دومین رزم کیخسرو باافراسیاب نیز سپیده دمان به صدا در می آید:

سپیده دمان گاه بانگ خروس
زرد گاه بر خاست آواز کوس
سپاهی بیامد بهما مون زگنگ
که بر موز و بر پشه شد راه تنگ
(ص ۲۶۱)

در ترا ژیدی رستم واسفند یار سپاه اسفند یار به شبگیر رهسپار زابل میشوند:

به شبگیر هنگام بانگ خروس
زدر گاه برخاست آوای کوس
(ص ۳۲۰)

داستان هنر نمایی زال در برابر منو چهر با طلوع آفتاب آغاز می‌یابد:

چو بر زد زبانه ز کوه آفتاب
سرنا مداران بر آمد ز خواب
بیامد کمر بسته زال دلیر
به پیش شهنشاه چون نره شیر
(ص ۶۳)

نخستین لشکر کشی افرا سیاب به ایران نیز بهار گاه و روزی هنگام طلوع آفتاب آغاز یافته است:

چو دشت از گیا گشت چون پرنیان
ببستند گردان توران میان
دگر روز چون بر دمیده آفتاب
به مردان کین اندر آمد شتاب

از هفتخوان رستم نبرد رستم با اوژنگ دیو نیز با طلوع همراست:

چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه
جهان را بیفزود فرو شکوه

زخواب اندر آمد گو تـــاج بخش
وزآنجا بر فت او به نزدیك رخش
(ص۸۸)

بدینگو نه، به گفته فردو سی زما نیکه این گنبدتیز گرد دیبای زرد بر چرخ میگسترد، یعنی هنگام طلوع دبیر خرد مند کاوس نامه یی بر حریر سپید می نو یسد تا بهشاه ما ز ندداران فر ستاده شود .

رستم نیز روزی بادل دژم ازبا مدادان ساز نخچیر مینما یدو سو ی مرز توران رو مینهد و هما نست که در نخچیر گاه به خواب میرود وتور- انیان رخش را گر فته به شهـــرمیبرند که از آن نسل بگیر ند . رستم در جستجو ی رخش تا شهرسمنگان میر سد . شاه او راپذ یرا می شود و شب هنگام تهمینه دخترشاه که داستا نهای گنداور ی و دلیری رستم را بسیار شنیده است به بالین او میرود و خود را بدومی سپارد.

بدینصور ت یك سو با مدا دان ودیگر سودل غمناك رستم كه در تضاد این دو حالت تراژ یدی رستم واسفند یار جوانه میز ند . تعبیر سپیده و طلو ع و آغاز روزدر شا هنا مه فردوسی با گو نه گون استعاره هاو تشبیه ها و نگار ش تصاویر زیبا ودل انگیز آمـــده است.

ـ چو خور شید بر زد سرازبرج شیر
سپهر اندر آو رد شب را به زیـــر
(ص۱۵۸)

ـ چو خورشید شمشیر رخشان کشید
شب تیره را گشت سر نا پد یـــد
(ص۱۶۱)

ـ چو روز در خشان بر آوردچاك
بگسترد یا قـــو ت بر تیره خـــا ك
(ص ۱۶۱)

ـچو خورشید بنمود پهنای خویش
نشست از بر تند بالای خویش
بزیر اندر آورد برج بره
جهان چون می زرد شد یکسره
(ص ۱۶۵)

ـچو بر زد سر از کوه تابنده شید
برآمد سرو تاج روز سپید
(ص ۱۷۷)

ـچو خورشید تابنده بنمود تاج
بگسترد کافور بر تخت عاج
(ص ۱۸۵)

ـچو خورشید از آن چاه در نیلگون
غمی شد بدرید و آمد برون
(ص ۱۸۵)

ـچو خورشید برزد به هامون درفش
رخ شب شد از خنجر او بنفش
(ص ۱۷۳)

ـچو خورشید بر زد ز خرچنگ چنگ
بدرید پیراهن مشک رنگ
(ص ۱۸۸)

ـچو خورشید بر گنبد لاجورد
سراپرده بر زد ز دیبای زرد
(ص ۱۹۰)

ـچو خورشید زد پنجه بر پشت گاو
ز هامون بر آمد خروش چکاو
(ص ۱۹۱)

ـچو از کوه بفروخت گیتی‌فروز
دوزلف شب تیره بگرفت روز
از آن چا در تیر بیـــرون‌کشید
بدندان لب ماه در خون کشیــد
(ص ۱۹۲)

ـچو بنمود خورشید رخشان‌کلاه
چوسیمین سپر گشت رخسار ماه
بتر سید ماه از پـــــی گفتگوی
بخم اندر آمد بپو شیـــد روی
ـچو خورشید بنمود تا بان‌درفش
معصفرشد آن پرنیا نی بنفشــــ
(ص۲۰۹)

ـچو خورشید سر بر زدازبرج گاو
زهامون بر آمد خروش چکـــاو
(ص ۲۵۸)

ـچو خورشید تا بان ز گنبدبگشت
خریدار با زار وی در گذشـــت
(ص ۳۱۵)

در تصاویر آ غاز روز که بـــاتشبیه هاو استعاره های دلاویز ساخته شده‌است دو رمز را میتوان‌واشکافت : یکی اینکه هر حالت و موقعیت خورشید لحظه های‌خاصی‌از آغاز روز را نشان میدهد. اگر خورشید سپر بر سر گرفته است،معلوم است که آفتاب برآمده است. واگر تازه روز گریبان در پیـهـماناسپیده دم است .گا هیکه با درفش خورشید رخ شب بنفش میشوداین‌دیگر شاید شفق داغ باشد و آنگاه که خورشید تابان از گنبد میگرددقریب آفتاب نشست در نظر استو دیگر اینکه فردوسی بزرگوار آن‌هنر ورد هامند دریک‌مصرع آغازروز فلان ماه را مشخص می سازد.برج‌کدام است؟ بره، گاو یا خرچنگ

خور شید که از خو چنگ چنگ‌میز نه طلوع آفتاب یك روز ماه سر طانست و برج بره را که زیر میگیرد ماه حمل.

میبینیم که چگو نه دریك یا دوبیت و بیشتر حتی دریك مصرع فردوسی زمان حادثه را با تشخیص‌گاه، روز و ماه بیان میدارد. آری، در تعیین زمان بر خلاف نظا می، امیر خسرو و جامی ودیگر شعرای دا ستا نسرا یا نگارنده گان‌مقامه‌ها قید های به روز گاری یا روزی از روز ها از نگاه فردوسی بسنده‌نیست. فردوسی به تشخیص دقیق زمان و مکان علاقمند است و گونه‌یی واقع گرا یی در سبك او چیره گی دارد.

بر خط همین جستجو جلو تر که برو یم شامها، شب ها و شب های تیره اند که رو یداد های خو نین‌ونبرد ها یا دیدار های عا شقا نه‌یا دیگر ملا قا ت‌های قهر ما نان را گواه‌اند.

رستم شبانه به لشکر گاه‌سهراب‌میرود و به تصادف ژ نده رز م را میکشد . تیره گی شب برای رخدادپرورده فردوسی ساز گاری دارد.در تاریکی‌شب است که رستم میتوانه‌پنهانی از پا سبا نان وارد لشکر گاه سهراب شود و ژنده رزم که بارستم آشناست و برای همان آمده‌که سهراب را در شناخت پدر رهنما باشد او را شنا خته نتواند :

چو خو رشید گشت از جهان‌ناپد ید
شب‌تیره بر روز دا من کشید
تهمتن بیا مد به نزد یـک‌شاه
میان‌بستهٔ رز م و دل کینه خو اه
که دستور با شد مرا تـاجور
گزایدر شو م بی کـلاه و کمر
ببینم که این نو جها ندا ر کیست
بزرگان کدام اند و سا لار کیست
(ص ۱۱۱)

پیران کیخسرو را به شبا نا نگوه قلو سپرده بود . شبا هنگام افرا سیاب نو ندی نزد او میفر ستد و کیخسرو را طلب مینما ید:

چو خور شید تا بنده شد ناپد ید
شب تیره بر چر غ لشکر کشنید
دلیران دژ دار مردی هزار
به سوی کلات اندر آمد سو ار

(ص ۱٦٩)

افرا سیاب از سپاه کیخسرو هز یمت یا فته شبا نه آمورا میکذ ردو بامداد طلایهٔ سپاه ایران جز خرگاه‌های خا لی نمی بینند . فردو سی نیکو یا فته است که هز یمت پنهه نی سپاه افرا سیا ب تنها در پرده سیاه شب میتوا ند صور ت گیرد:

چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت
سپهر از بر کو ی گر دان بگشت
سپهدار تو را ن بنه بر نهاد
سپه را همه تر ک و جو شن بداد

(ص ۲۵۹)

آنگاه که گشتا سپ شاه ا ز ار جاسپ تو رانی شکست یا فت بجا ماسپ روی آورد و از او خوا ست که رای دهد تا چه چاره یی ساخته آید جاماسپ پیشنهاد نمود که اسفندیار را که در گنبدان دژ دربند بود آزاد ساز ند واو را به رزم ار جا سپ بگمار ند .

گشتاسپ را خو ش آمد و جاماسپ رانزد اسفند یار فر ستاد. جا ماسپ زبان تر کی میدا نست کلاه دوپر به سر کرد و به رسم تر کان کمر بست و بر بار ه گی تر کی بنشست ور فت .

جا ماسپ اسفند یار را از بند رهاساخت و چنانکه فر مان بود نزد گشتاسپ برد، سفر اسفند یار، بهمن ، آذرو جا ماسپ از گنبدا ن دژنیز شبا نه آغاز می گردد.

شبی چون رخ اهرمن کینه‌خواه
خروش جرس خاست از بارگاه
سوا ران تنی چند گـرد آمدند
بنزد سر افراز خسرو شدند
چو شب تیره ترگشت اسفندیار
سلیحش بپوشید و برخاست کـار

(ص ۳۰۷)

در اینجا باز یاد کرد دو نکته را لازم می پندارم: یکی آنکه در گذشته نیز باری اشاره نمودم که فردوسی در داستانسرایی به زمان و مکان ارج واقعگرا یانه مینهد و از آن رو کمتر یکی از روز ها میگوید و بیشتر باقید دقیق زمان سخن میراند. وی در داستان ((دخمه کردن کیخسرو پیران ودیگر سران تو ران را)) حتی به‌شمارش ساعات می‌پردازد:

چو از روز نه ساعت انـدر گذشت
خور از گنبد چرخ گردان بگشت
جهاندار خسرو به نـزد سپاه
بیامد بر آن دشت با فرو جـاه

(ص ۲۵۰)

یا گا هیکه خسرو رستم را برای رزم با اکوان دیو میخوا ند فردوسی زمان آگهی آوردن چـوپان را از دید دیو چنین مشخص می سازد:

چو از روز یك سا عت انـدر گذشت
بیامد به در گاه چو پان زدشت

وآنگاه که افراسیاب در الـرگز گو یی و تهمت‌گر سیوز برادرش برسیاوش خشم میگیرد و سیاوش پس از عز یمت گر سیوز ازسیاوش گرد ملول و غمگین میباشد چهارمین شب خواب بدی می بیند . فردوسی دروصف زمان این رخداد نیز به شمار ش روز ها پرداخته است:

سه روز اندرین کار شد روزگار
سپارش همی بود پیچان چو مار

چهارم شب اندر بر ماهروی
به‌خواب‌اندرون بود دیهیم جوی

بلرزید و از خواب خیره بجست
خروشی بر آورد چون پیل مست
(ص ۱٤۰)

ویپران نامۀ گودرز را پس ازهفت‌روز پاسخ می نویسد .زمان‌نگارش پاسخ را فردوسی چنین فـــدمینماید:

چویك هفته بگذشت هشتم پگاه
نویسنده را خواند سالار شــاه

بفرمود تا نامه پاسخ نوشت
درختی ز کینه به نوی بکشـــت
(ص۲۳۹)

همچنانکه از شب بهره یی‌گذشته تهمینه به خوابگاه رستـــم میرود:

چویك بهره زآن تیره شب‌درگذشت
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت

سخن گفته آمد نهفته بــه‌راز
درخوابگه نرم کردند بـــاز

یکی بنده شمعی معنبر بدست
خرامان بیامد ببالین مســـت

پس بنده اندر یکی مـــاهروی
چوحور شید تابان پر از رنگ‌وبوی
(ص ۱۰۵)

وهمچنانکه از شب بهره یــــی گذشته افرا سیاب خواب وحشتنا ک می بیند . لنش میلرزد و از تخت خو یشتن رابه خاک می اندازد:

چو یك بهره بگذ شت ز انتیره شب
چنان‌چو ن کسی کو بلرز ز دز تب
خرو شی بر آمدزافـــــرا سیاب
بلرزید بر جای آ رام و خـــواب
فکند از سر تخت خود را به‌خاك
برآمد ز جانش آ تش‌سهمنا ك

دوم آنکه همه شبهای شا هنا مــه تیره،و تار نیست . اسفند یار که‌در خوان دوم هردو شیر را می کشدصندو قی برای جنگ با اژدها می‌ سازد وبر پهلو های آن تیغ مینشاندوپژو هش کنان خود در آن صندوق مینشیند و زمانی میراند تا آنکه خاطر ش جمع میگردد که دیگـــر شکست اژدها نا گز یر است. اسفند یار با آن آرامش خا طــر شبا هنگام به سفر هفتخوا نادا مه‌میدهد . آن شب تیره نیست.شبی روشن ما هتا بیست :

چو شد جنگ آن اژ د هـــاساخته
جهانجو ی از آن ر نج پر دا خته
جهان گشت چو ن رو ی‌زنگی‌سیاه
زبرج‌حمل رو ی‌ بنمود مــــا ه
نشست از بر شو لك اسفندیار
برفت از پسش لشکر نا مـــدار

(ص ۳۱۱)

به پند اشتت منتقد ان اد بی درادبیات ارو پا ازسدهٔ دواز هم‌هجری یعنی سده هژدهم مسیحی در داستانها تصو یر های طبیعت ، زمانو مکان نقش روانشنا سی یا فتند .یعنی تصو یر طبیعت را می به‌روان قه رمان می کشید و نو عی همسو یی و همسانی میان طبیعت وو ضع

روانی قهر ما نا نایجاد گردید. درتصو یر شب ما هتا بی که ذکر ش گذ شت هنا نگر نه تشا به رامیتوان سرا غ نمود. اسفنه یاربر شیر ها چهره گردیده است ودلش‌از جنگ اژدها نیز آرا مست . با ساختن صندوق و گردو نه یسی‌پیروز ی خو یش را بی شك فـرا چشما نش می بیند و زیرا دلخو ش‌وآسوده خاطر است . تا ج ماه در شب ماه حمل با وضع رو انــی‌اسفندیار ساز گاری تمام دارد.

اینگونه همسو یی طبیعت‌راباحا لت روانی قهر ما نان در بعضی جاهای دیگر شا هنا مه نیزمیتوان‌سراغ نمود.

از جنگ ایرا نیان و تو رانیان‌مثالی می آورم . اشکبو س‌کوشانی گرزی بر سر رهام‌میز ند که کلاه خودش می شکند و رهام‌سوی کوه روبه فرار می نهد طوس میخوا هدبه جنگ اشکبو س برود اما رستم مانعش میشود . میگو ید تو قلــب‌سپاه را منظم بدار. من پیاده بـه نبرد اشکبو س میرو م . رستم‌پیاده‌با اشکبو س می ستیزد واشکبو س آن بهتر ین پهلوان تو رانی رامی کشد. کامو س ودیگر پهلو انا ن سرا سیمه می شو ند ودر باره نام‌اوجستجو مینما یند. کسی نمیداند که آن گردی که پیاده نبرد مینمایدوتیر ش برابر بانیزه یلان دیگراست چه نامیده میشود . پیران سر انجام‌آگهی نادر ستی می آورد. می گوید او پهلو ا نیست ازما زندران کـــه‌چاچو ی نام دارد. به هر صو رت رزم آو ران تو رانی را اندوه د ر سینه ها لانه میکند واز فر جام کار زار اند یشناك می شو ند.

دریك شا مگاه که هوار نگ‌لعل‌دارد سیا هی شب بر چر خ گام می نهد پهلوانان باهم رای میز نندوتادیر گاه به سگا لش می نشینند وسر انجام بر آن قرار می ایستندکه‌همه دست ها به خون بشو یند وبا شنمشیر ها دشمن را از سر راه‌بر دارند . این قلب خو نین‌پهلوا نان تورا نی وآن تصمیم خو نین و آن‌شام خو نین تشابه عمیقی به هــم میر سانند:

زخور شید شد چو ن هو العل‌خام
شب‌تیره بر چر خ بگند ارد گـــام

دلیر ان تو ران شد نـــد انجمن
که‌بودند دا نا و شمشیر ز ن

به خر گاه خا قان چیــــن‌آمد ند
همه‌دل پر از رزم و کین آمد ند

چو کا مو س پیل افگن شیرمرد
چومنشور جنگی سپهر نبـــرد

شمیر ان شکنی و شنکـــل‌زهند
زسقلاب‌چون کند ر و شاه سنـــد

کنهار کیا نی ســــــو اردلیر
دگرچنگش آ ن نا میر دار شیـــر

بزر گان تو ران، ســــر ان‌ختن
همه‌پیش خا قا ن شد ند انجمـن

بسی رای ز د رزم را هـــرکسی
ازایران سخن گفت هر کس بسی

و زانپس بر آن رایشان شددرست
که‌یکسربه‌خون دست بایست شست

(ص ۱۹۵)

مکان رخداد ها، زمین و در یاود شت و کوه چنا نکه نو شتیم در بعضی جای های شا هنا مه تصو یرخود ویژه یا فته است . بیشتر در هفتخوا ن رستم و هفتخوان اسفند یار و چند جای دیگر تو صیف هایی مشخص از محل و قوع رو یداد هایافته میتوا نیم منظور تو صیفی عینی و مشخص است نه‌چو ن‌وصف‌نخچیر گا ه‌ها و میدان های جنگ کلی و همگون و عام .

گشتاسپ، که آزرده دل از پدرراهی هندو ستان می شود به نزد

یکی کابل میرسد. طبیعت کابل در شاهنامه را قعی و مشخص تصویر شده است، به‌ویژه اشاره کوهستانی بودن، این سرزمین را از دیگر جاها مثلاً از ریگزارهای خوارزم و دشتهای فراخ زابل و سیستان جدا می سازد:

همی تاخت تا پیش کابل رسید
درخت و گل و سبزه و آب دید

همه کوهسارا نش نخچیر بود
به‌جوی آبها چون می و شیر بود

بدانجای خرم فرود آمدند
ببودند یک روز و دم بر زدند
(ص ۲۸٤)

در آن موارد طبیعت با رخداد هادر دوگونه رابطه توصیف می‌شود: یکی تشابه به فضا و طبیعت با روح رخداد که در آن پیش می‌آید، دیگری تضاد. در هر دو صورت رویداد ها به کمک طبیعت به کمک مناظر طبیعی بر جسته و قابل درک می‌گردند و پر احساستر بیان می شوند.

نبرد اسفندیار با زن جادو در بیشه سبز و خرم با درختان انبوه و پوشیده از گلهای لاله در یک روز تابناک و درخشان بهاری اتفاق می‌افتد که به روشنی تضاد (کانتر است) فضاو طبیعت خندان با رزم وحشتناک زن جادو را میتوان مشاهده نمود.

شب تیره لشکر همی راند شاه
چو خورشید بفراشت زرین کلاه

چو یاقوت شد روی برج بره
بخندید روی زمین یکسره

سپه را همه با پشوتن سپرد
یکی جام زرین پر از می ببرد...

یکی بیشه یی دید همچـــون بهشت
که گفتی سپهر اند رو لا له کشــت

ند ید از در خت انـــــدروآفتاب
به هرجای جوی روا ن چو ن گـلا ب

فردو آمد از باره گی چـــون سر ید
زبیشه لب چشمه یی بر گز یـــد ...

زن جادو آواز اسفنـــــد یار
چو بشنید چون گل شداندر بهار...

پر آژ نگ روی و بد آییـــن وزشت
بدان تیره گی جادو ی ها نو شت

(ص ۳۱۱)

اسفند یار پس از رنج جا نکاه زنجیر وبند به یاری جا ماسپ از گنبد ا ن دژ ر هایی می یا بدو با بهمن و آذر رهسپار کوهی می شود که بـر آن گشتا سپ بارگاه افزاشته است. در راه از سی و هشت برادر ش که تو سط تو رانیان کشته شده اند از لهر اسپ پیر و مرگ درد آورش، از آنکه هر گاه بر ار جاسپ پیروزی یابد، ربا ط ها بنا خواهد نمود وچا هها خواهد کند نیایش کنان یاد آورمی شود. وی بادل رنجور به آوردـ گا ه میرود وبرادر ش فر شید وردرا زخمی می یابد برادر در حا لیکه از گشتاسپ گله هایی بر زبان دارددر آغو ش اسفند یار جان میدهد. اسفند یار مردهٔ برادر را بر زین اسپ بسته از هامون بر می آید. دستش خا لیست و هیچ چیز ی ندارد. نمیدا ند که چگو نه اورا کفن ودفن نماید خفتا نش را برمی آوردستار وپیرا هنش را کفن می سازد وبر ان دامنهٔ کوه گور ی میکند وفر شید ورد را به خاک می سپارد.

زها مو ن بر آمد به کـــــوه بلند
برادر ش بسته بر اسپی سمنـد

همی گفت کا کنو ن چه سازم‌ترا
یکی‌دخمه چون بر فراز م تــــرا

نه سیم است با من نه زرو گهر
نه‌خشت و نه آب و نه دیوار گر

نه جایی درختی چنان سایــه‌دار
که‌خوابا نمت ای گو ما یه دا ر

بر آهیخت خفتان جنگـــــک از تنش
گفن‌کرد دستار و پیرا هنشـــــ

بکنند ش یکی گور و گر دش‌به‌خاك
جهانراازین بازی آنکه چه بـــاك

(ص۳۰۷)

این رخداد سو گنا ك و سرا سرغم و ماتم در شب اتفاق می افتد،در شبی تیره و سخت تیره و با آن تیره گی شب روان تراژیك حواد ث وروان غمناك اسفند یار هم آهنگی‌وهم رنگی خا صی دارد. بدینصورت فضاـ زمان و مکان با همسو یی حوادث راپر احسا ستر وبر جسته ترمی گردا نند.

از آن گو نه تضاد یا همسو یی‌پد یده‌های طبیعی با روان قهرمانان و فضا ی ر خداد ها ست که‌گاهیکه‌سیاوش به غر بت و بیگناهی تمام کشته می شود، تو فان خاك برخا سته‌آیینه روز را تیره می سازد؛

چو از سرو بن دور گشـــت‌آفتاب
سرشهر یار اندر آمد به خوا ب

چه خوا بی که چند ین زمان‌برگذ شتت
نه‌جنبیده هر گز نه بیدار گشت

یکی باد با تیره گـــــر د سیاه
برآمد که پو شید خور شید و ماه

کسی یکد گر را ند ید نـــدروی
گرفتند نفر ین همه بر گـــــر وی

ازهمان همسو یی ها ست‌که زمانی‌با افزایش جنگ و خو نر یز ی و اوج گیری کینه و دشمنی با ران‌نمی‌بارد، کشا ورزی خساره مند می ـ شود ، قحطی وگر سنگی بر ایران‌وتوران خر گاه میز ند تا آنجا که‌نان رابا درهم تو ل میکنند و اما درعهدزو طهماسب که سران هردو کشور به آشتی و سازش‌می نشینند وپیمان‌صلح می بند ند واز جیحون تا چین وختن را به تورانیان وا گذارمی شو ند ، رعد می غرد و بر ق‌می‌تازد ونشاط ور ضا یت آسمان در سیمای‌باران وافر فرو می ریزد و گره‌زنده گی کشاده میشود و ارز انی وفرا وا نی می آید و مردم آسایش می‌یابند:

همان بد که تنگی بد انـــدرجهان
شده‌خشك خا ك و گیا را دهـــان
نیا مد همی ز ا سما ن آ ب و نـم
همی‌بر کشید ند نا ن بـــا در م
بگرد ند هر روز/جنگـــك گران
که‌روز یلان بو دو رز م سـرا ن
زتنگی چنان شد که چـــاره‌نماند
زلشکرهمی پود و تاره نمانـــد
سخن رفتشا ن یك به یـــك‌همز مان
که ماست بر ما بد آسمـــا ن
زهر دو سپه خا ست فر یادوغو
فرستاده آمد به نزد یك ز و
که از بهر ما زین ســـر ای‌سپنج
نیامدبه جز درد و اندو ه و رنـــج
بیا تا ببخشـــــیم ر و ی‌زمین
سراییم بر یکده گر آفر یـــــن

سر نا مدا را ن تهی شـــد زجنگ
زتنگی نبد روز گار در نگـــك

بر ان بر نهاد ند یکســـر سخن
که در دل ندارند کـین کهـن

ببخشند گیتی به رسم و بـه داد
زکار گذ شته نیار ند یـــاد

چو زین گو نه آمد سخن درمیان
بزرگان ایران و تو را نیـــا ن

نشستند با صلح و گفتنـــد باز
که از کینه با هم نگیر یـــم ساز

ز جیحو ن همی تا سر مـــرز تور
ازآن بخش گیتی ز نزدیك و د ور

روا رو چنین تا به چیـــن وختن
سپردند شا هی بدا ن انجمـــن

همان لشکر تر ك ر فتنـــد باز
برآسوده از کین و پیکار و ساز

چو از همد گر باز گشت آن سپاه
به فرمان دار ندهٔ هور و مـــاه

پر از غلغل ور عد شد کـــوهسار
زمین شد پر از بو ی ورنگ و نگار

جهان چو ن عرو سی رسیده جوان
پراز چشمه و باغ و آ ب رو ان

چو مردم ندا رد نهـــا د پلنگ
نگردد زما نه برو تار وتنگـــ

(ص ۷۵)

دراین جای و بسا جا ها ی دیگرشاهنا مه ستایش صلح و نکو هش جنگ به صراحت‌بازتاب یا فته است‌که‌تایید دیگر یست بدا نکه شاهنامه فردوسی برای بهز یستی و آسایش‌مرد مان در زمین سروده شد هاست وبه هیچو جه تشو یق جنـــگ وکشت و خون در آن و جود ندارد. به باور فردوسی نهاد پلنگ داشتن‌یعنی خون آشا می و کینه ور زایست که زنده گی و زما نه زا بر آدمی تنگ و تار می سازد.

توصیف‌ها و تصویرها

فردوسی در نما یاندن کنش و واکنش قهرمانان بزمها و رزمها، طبیعت ،اشیا و جانوران به جزئیات می پردازد، اما نه به همه جزئیات نه چنانکه با چشم بسته دست بنهد و هر چه زیر دستش آمد نامش را بگیرد. او بسان نقاش چیره دستی با چند خطو کشیدن یکی، دو برس رنگ تصویر مشابهی از پدیده‌ها در دست میدهد که در ذهن خواننده میماند، پیش چشمش می آید و هر کجا که ببینندش می شناسدکه این همانست . فردوسی بر زبان تسلط رستمانه دارد. واژه ها را چون خط ها و رنگ ها از خامه می فشاند. میداند که برای خواننده دانستن چه چیزی جالب است. چه چیز هایی به تجسم شی یا پدیده و القای حالت روانی بایسته کمک مینماید.

ازیکی از داستانهای شاهنامه مثالی بر میگزینیم. خواستن خسرو رستم رابرای جنگ با اکوان دیو چنین آغاز می شود:

سخنگوی دهقان چنین کرد یاد
که یکروز کیخسرو از بامداد

میدانیم که روزی و روز ی ازروزها عطش وا قعگرا یی فردو سی را فرو نمی نشا ند .درذکر زما ن نیـز مشخص سخن گفتن شیوهٔ دلپسند اوست واز آنرو می گو ید((از با مداد)و با مداد را برای رخداد یکه میخوا هد حکا یت نما ید وقت مناسبی می پندارد و سپس می گوید:

بیا ر است گلشن بسـان بهار
بزرگان نشستند با شهر یـار
چو گو درز و چون طوس وچون گستهم
چوبر زین گر شا سپ از تخم جم
چو گیو و چور هام کـار آزمای
چوگر گین و خراد فر خنده رای
همه یاد شان رزم کا مو س بود
زخاقان و منشور و فر طو س بود
به یاد شهنشاه خوردند جام
بهمی خور دن اندر همی شاد کا م

باز میبینیم که گفتن((بزر گان نشستند)) از نگاه فردو سی بسنده نیست، زیرا کنجکاوی خوا ننده رابی جواب می گذارد. این بزر گان که بودند و هما نست که یکا یک نـام میگیرد و حتی در بارهٔ چگو نه بودن آن بزر گان نیز اشاره ها یی را لازم می شمارد، یکی از تخم جـم است ،یکی کار آز ما یست و یکـی رای فر خنده دارد.

چو از روز یك سا عت اندر گذشت
بیامد به در گاه چو پا ن ز دشت
بشد پیش خسرو زمین بوسه داد
چنین گفت با شاه فرخ نـژا د :
که((گور ی پد ید آمد اندر گله
چودیوی که از بند گردد یله))

باز هم دقت فردوسی را در ذکرزمان گوا هیم . فردوسی میداند که برای کشیدن داستان به چرخش تازه و انداختن گره نو یک ساعت می گساری بزرگان کافیست. اگر مزاج نا روا نبا شد، پندار م که هرگاه بیش از آن می گساری بزرگان ادامه میبافت دیگر کسی حرف چوپان را نمی شنید واگرمی شنیدنمی فهمید . از دیدگاه فردوسی مهم است که چوپان چه وقت آمد در آغا بزم، در وسط بزم یا در اخیر بزم گاهیکه همه مست و خراب از جای برخاسته بودند .

چوپان وقتی میرسد که رسم باده گساری در بار به جای شده است نخستین جام را به یادشهنشاه برداشته اند . یک ساعت سپری شده ودیگر نشاطی در سرهاراه یافته. سرور و صمیمتی در رگها دویده است، مگر هنوز توجهی به چوپان و حرفهایش در سرها با قیست.

وصف جسامت گور که به دیوتشبیه شده است هنوز برای تصویر آن کافی نیست فردوسی ازخشمناکی ودرندهخویی گور سخن میگوید:

یکی نره شیر است گویی دژم
همی بگسلد یال اسپان ز هم

باز هم از نگاه او کافی نیست. دو تشبیه به دیو و نره شیره دژم که شاید نماینده بزرگی و پرآزاری گور باشد، تصویر گور را در ذهن خواننده ایجاد نمی نماید. فراتر میرود:

همان رنگ خورشید دارد درست
سپهرش به زر آب گویی بشست

رنگ گور زرد است، ماننند آفتاب وماننند طلاو:

یکی بر کشیده خط از یال اوی
زمشک سیه تا به دنبال اوی

گذشته از رنگ طلایی ، نشانی دیگری برای مشختصر ساختن آن خط سیا هیست که از یال تا دمش کشیده شده است. سپس به چگونگی گور می پردازد:

سمند بلند است گو یی بـه‌جای
به‌گرد سر ین و به دست و به پای

اکنون تصو یر گور تما مست،هما نندا سپی بزرگ ، با همان سرین و پای ودست ،اما بزر گتراز اسپ به بزر گی دیوو در نده گی شیری خشمگین . رنگش طلا یی وباخطی سیاه که ازیال تا دمش کشیده شده‌است. بدینگو نه فردو سی‌هما نندنقاشی درست‌مانندنقاش‌هیکل‌و روان وحالات‌روانی ،ازخطهای‌بیرونی‌وکلی به خط های جزئی و پر دازو رنگ میکند. او در ست با واژه‌ها صور تگر ی‌می نمایدو حقاکه‌نگار گر چیر مدستی است.

همانگو نه گاهگاه با نشان دادن‌حر کتی ، زستی یا ژستها یی همه ابعاد فضا و صحنه یی را تجسـم‌میبخشد.

مثلا منو چهر به پیشو از زال‌بز می بزرگ می آرا ید .پهلو انا ن میخور ند و مینو شند تا آنکه‌مرد مو ظف ختم محفل را اعلام میدارد:

یکی جشنگا هی بیا ر اسـت‌شاه
چنان‌چون شب چار ده چر خ مـاه
کشید ند می تا جهان تیـره‌گشت
سرمی گسا را ن زمی خیره گشت
خرو شید ن مرد پـا لا ی‌خواه
یکایك بر آمد زد ر گا هشـاه
بر فتند گردا ن همه شـادومست
گرفته یکی د ست دیگر بد ست

(ص۶۳)

فردوسی در تصو یر جشـن‌نخست به دو نکته اشاره مینما ید یکی در خشا نی بزم که از رو ی چراغان، لباس و آرایش دربار یان، فرش و ظرف واز همه آنها همان‌تشبیه بزم به شبی ما هتا بـی کافیست که خواننده خود سیمرغ‌خیال را به پرواز در آورد. دیگر

می فراوان که همه تا آخر مست شد ند ،اما نکته بر از نده ترهمان فر جام بز مست که پهلوا نان دست در دست هـ م بار گاه را ترك میگویند این حر کت هم دوستی و صمیمت زیاد در بار یا نرا که در حال مستی فزو نی گر فته است وا می نمایدو هم مستی و بیخود ی شا نرا نشان مید هد که یکی رابه مدد کار ی دیگر ی نیاز افتاده است.

یا از بز میکه اسفند یار بر بام کاخ ار جاسپ می آراید بزر گان تورانی از نشاط و مستی با یك شاخه نر گس بیرو ن می آیند.

می آوردو چون هر چه بدخورده شد

گسارنده ٔ می و را بر ده شـــــد

همه نا مدا را ن بر فتنـــــد مست

زمستی یکی شا خ نر گس بد ســـت

(ص۳۱٦)

همین شا خه های نر گس میتوا نند نشا نهٔ آن باشد که بزم باسرور و شاد مانی بر فر جام رسیده است وهمه را ضی ودلشاد از آن بر آمده اند.

نبرد شبا نهٔ اسفند یار در رویین دژ به پیروزی می انجا مد. وی فرمان مید هد که فردا در قلعه راببند ندو آنگاه که از رز مگا ه سپاه ز خمی وفراری تو رانی به سو ی قلعه بر گردند ودر عقب در بسته جمع شو ند، دیده بان به سلامت و جاو دا نگی یاد شا هی گشتاسپ فر یاد بر آرد وپیروزی اسفند یار را به آگاهی بر سا ند وسر بر یدهٔ ار جا سپ را از فراز یوار میان سپاه بیندازند. و فردا یی که دستور اسفند یار رابجای می آورد ند ، فردو ســـی واکنش سپاه ار جاسپ را بانگا شتن دو حر کتشان تصویر می نماید. دیگر ضرور تی نیست که از گر یه واشك ریز ی و گر یبان در یدن و دست بر سر کو فتن این و یا آ ن جنگاور تو را نی یاد آورد:

بر فتند گردان اسفندیار
برآن بارهٔ نامور شبرنگ
بریده سر گرد جاسپ را
جهاندار خونریز لهراسپ را
به پیش سپاه اندر انداختند
زپیکار ترکان بپرداختند
خروشی بر آمد ز توران سپاه
زسر برگرفتند یکسر کلاه
(ص ۳۱۷)

همین آواز و تصویر آواز خروش سپاهیان و تصویر از سر برداشتن کلاه همهٔ ژرفا و فراخنای رنج و درماندگی سوگوارانه سپاه تورانی را میتواند بر جسته سازد نکتهٔ جالب دیگر آنکه بر داشتن کلاه در برابر مرده درمیان ایرانیان و تورانیان هر دو رواج داشته است. گاهیکه زراسپ فرزند طوس بدست فرود کشته میشود پهلوانان ایرانی نیز کلاه هایشانرا از سر بر میدارند.

فروند دلاور بر انگیخت اسپ
یکی تیر زد بر میان زراسپ
که با جوشن و زین میانش بدوخت
روانش ز پیکان او بر فروخت
بیفتاد و برگشت از و بادپای
همی شد دمان و دنان با ز جای
خروشی بر آمد ز ایران سپاه
همه بر گرفتند گردان کلاه
(ص ۱٦۸)

گرگسار بیژن را گمراه ساخته به دام منیژه می اندازد. سپس هر چه انتظار می کشد بیژن برنمی گردد. یک هفته سپری میشود. تا

چار در مر غزاری که منیزه جشن بر پا نموده بود به جستجو می پرداز تا آنکه اسب او را می بیند که از آن جویبار ان می آید:

یکا یك ز دور اسب بیژن بدید
که آمد از آن جو یبا را ن پدید

اما از نگاه فردوسی این نگار گر استاد، تصویر اسب لازمست که نشان دهد که در آن یك هفته بیژن با او نبوده است. اسب بیچاره بی تیمار دار و غمخوار، چون ستوران وحشی در مرغزار چریده و خوابیده است و چنان تصویر را فردوسی با چند خط می کشد:

گسسته لگام و نگو نسار زین
فروبرده لفچ و بر آورده کین

فقط همین چند صفت نمای اسب، حتی حالت روانی اسب را روشن می سازد. مثال دیگری از داستان منیزه و بیژن بر می گزینیم. رستم با بنه و لباس بازرگان برای رهایی بیژن به شهر ختن فرود می آید. منیژه از آمدن چنان مردی از ایران آگهی یافته نزدش می شتابد.

هر چند بسنده مینماید که گفته شود منیزه گریان و نالان نزد رستم آمد، اما از نگاه فردوسی بسنده نیست. تصویر منیژه چگونه باید باشد؟ فردوسی برای تکمیل سیمای منیژه که سیاه بختی و بیچاره گی او را نشان دهد دو حرکت را سزاوار و کافی میدانند: یکی برهنه سر بودنش که زنان تا در دشوار ترین روز نیفتند برهنه سر بیرو ن نیایند. دیگر پاك کردن اشك با آستین که عادت زنان شرقیست. لباس زنان اکثر اقوام شرقی آستین های دراز و گشاد داشت که دست زن در آن پنهان میگردید و هنگام غم ومصیبت برای پاك کردن اشك ازهر چه آماده تر بود:

منیژه خبر یافت از کاروان
یکایك به شهر اندر آمد دوان

برهنه سران دخت افـــرا سیاب
بر رستم آمد دو دیده پرآب
همی پا ستین خو ن مژ گان بر فت
بزوآفرین کرد و پر سید و گفـت
(ص۲۲۵)

هما نگو نه رستم می گما رد که‌منیژه را غذا بد هند ،سیرش بسا زند وپس از آن مقدار ی غذا برای بیژن هم بفر ستند. اگر بنو یسدکه مقداری غذا برای بیژن فر ستادودرآن انگشتر یش را نیز پنهان نمودکه شیو ه فر دو سی‌نیست .بایدتصویرغذاو حر کت رستم گاه ما ند ن انگشتری نگار ش یا بد تا خواننده‌نه آنکه از آنچه گذ شته آگهـی یابد بل که آنچه راکه رخداد ه‌است‌بتواند ببیند . زیرا چنین تصو یر مینما یه.

یکی مر غ بر یا ن بفـــرمودگرم
بپیچید بر گـــرد آ ن نــــا ن نرم
سبک دست رستم بســـان‌پری
نهان‌کرد در مر غ انگشتـــر ی
بدو داد و گفتش بدان چاه‌بر
که‌بیچاره گان را تو یی را هبـر
(ص۲۲۵)

بیژن مهر رستم را از میان مرغ‌بر یان می یابد واز شاد ما نی بـه آواز بلند میخندد .خواه مخواه‌خوا ننده داستان میخوا هد بداند کـه انگشتر ی رستم چگو نه بوده‌است.فردوسی انگشتر ی رستم را بـا زیبا یی و هنر مند ی وهمچنان‌باچندخط ویك رنگ تصو یر مینما یه . مهر رستم از فیروزه است وبر آن‌باآهن باریك (رستم) نو شته‌است:

یکی مهر پیروز ه ، رستـــم بروی
به‌آهن نو شته به کردار مو ی

رستم ودیگر پهلوا نا ن شبـــامنگام بر چاه فرا میر سند. وی به‌آن هفت پهلوا ن می سپارد که سنگ‌فراز چاه را دور ساز ند . آنان چنگا لبها یشا نرا خسته و خراشیدمی سازند اما سنگ بر جا ی‌خویش میما ند . در آنحال رستم خود ازرخش پیاده میشود . باز با همان سبك تصو یر ی و آشنای فردوسی‌رو به رو استیم . یعنی یکی دوژ-ست رستما نه و بر جسته وبردا شته شدن سنگ ، نه تو صیف‌جز-ئیات بی لزوم ، البته بی لزوم برای‌یك تصو یر رو شن و زود قا بل شنا خت و در خا طر ما ند نی،مانندبالا زدن‌آستین‌هادوال‌کمر را کشیدن ،پهلوانان رااز پیرامون سنگ دورساختن، پنجه ها را دردو ســـر سنگ محکم کردن، چین برا بـــروانداختن و دندان بر لب فشردن و مانند آن، فردوسی ر خداد مذکوررابا چند خط چنین تصو یر مینماید:

زاسپ اندر آمد گو شیـــرنر

زره‌دامنش را بز د بر کمـــــر

زیز دان زور آفر ین زور خواست

بزد دست‌وآن سنگ بر داشت راست

(ص ۲۲٦)

اصلا حر کت ها یکه فر دوسی‌برای تصو یر بر داشتن سنگـــك بر گزیده‌ا ست هما نا بر کمر زدن‌دا من زره‌وازپرو ردگار زورخواستن است، که برای رو شنی سیمـــای‌رستم که سنگ بزر گی را برمیدارد بسنده میبا شد .

در داستان عشق زال و رودابه‌میخوا نیم که:

زنی پیام های عا شقا نه زال‌و رودابه را از یکی به دیگر میر ساند. روزی رودا به به دست او یك جفت‌انگشتر ی با سر بند زر دو زی برای زال میفر ستاد . سیند خت مادر رودا به و بانو ی شاه کابل که مرا قب آن زن بود گیر ش آورد،لعو کو بش کردو در اتاقی بـــه

بند ش کشید .بعد دختر ش رافراخواند. و به او عتاب کنان گفت:

ـ چرا به عزت بار گاه پشت پا زدی‌وتن‌به ننگ‌دادی ؟ازغمخواری و نیکو ی چه کمی‌و نا رسا یی کرده‌بودم؟ چرا به من جفا کردی؟راست بگو! این زن از کدام مرد پیلم هی آورد وکیست آنکه انگشتر و سربند برایش میفرستی؟ تو با علم بد تاج‌وتخت پدر را به باد خواهی داد. خداو ند مانند تو دختری را نصیب‌هیچکسی نسازد.

در برابر این همه سخنا ن‌تندوخلند ۀمادر تصو یر رودا به‌چگو نه خواهد بود؟ اگر به شا هنا مه‌بنگریم‌تصو یر دختر مهراب شاه کا بـل هنگا میکه در برابر خشم مادر قرارگر فته چنین است:

زمین دید رودا به و پشـــت‌پای

فرومـا ند از شر م ما در به جا ی

فرو ریخت از دید ه گان آب‌مهر

به خو ن دو نر گس بیاراست چهر

(ص٥٧)

دراین تصو یر حیاو شر م رودابه‌رادر حضور مادر و وقار مادر را نه سیند خت را میتوان به رو شنی‌مشاهده نمود . بروزی دیگر سیند خت ملو لوغمگین بودواز فر جام عشق‌دختر ش اند یشه داشت. وی مانند هر مادر دل میزد که نشود دخترش‌سیا ه‌بخت‌شردواز دیگر سوازدواج اورابا زال ــ آن یل نام بر دار که هم‌نژاد بر گزدید ه دا شت‌وهم سرشت وسیمای احترام بر انگیز سرافزازی‌میدا نست. نا گاه شاه واردشبستان شدو همینکه با نورا افسرده دید جویا ی‌علت‌گردید.سیند خت‌بازبانی که می بایست مو ضو ع راآشکارنمود. شا ه‌مانند هر پدری که‌چنان حر فها به رگ غرور ش میخوردوگذ شته از آن عشق دختر پاد شاه باتخت‌وتاج بی رابطه نیما ند و نیزبنابر خورده حساب ها یی که باتخمۀ ز ریمان داشت لرزه در اندا مش افتاد . دست به قبضه شمشیربردو گفت:

ـاز تن رودابه رود بار خون جاری خواهم نمود.

مادر میدا نست که شاه در آن‌حال سخت بیچاره بود. وی با همه نمایش قهرو غرور کو چکتر ین کاری در برا بر پسرپیکار جوی‌سام جهان پهلوان نمیتوا نست بکند.باهمه قیا فهٔ خون آشامی که به خود گرفته بود، به دلجو یی و تسلی‌ضرورت داشت و کود کوار نیاز مند ناز و نواز ش بود. بنا بر آن یک کاری می بایست بکند در آن حال تصو یر سیندخت خرد مند رافردو سی چنین نقا شی کرده‌است.

چو آن دید سیند خت برپای‌جست
کمرکرد بر گرد گا هش دو دست
چنین گفت: ((کز کهتر اکنون‌یکی
سخن‌بشنو و گو ش دار اند کی))
(ص ۵۸)

آری، سیندخت بر خا ست ودستانش را بر کمر شو هر حلقه نمود، او را در آغو ش گر فت ونرم‌نرم‌بر آتش خشم زبانه ور ش آب پاشید وآرامش ساخت.

در رزم رستم و اشکبوس رستم‌تیری به سینهٔ اشکبو س زد کـه خواننده‌داستان تیرو رستم تیر اندازرابه کمك خا مهٔ نگار گر فردو سی میتوا ند ببینه :

خد نگی بر آورد پیکا ن چـوآب
نهاده بر او چار پر عقـاب
بما لید چا چی کمان ر ابـدست
به‌چرم گوزن اندر آور دشست
ستو ن کرد چپ را و خم کرد راست
خرو ش‌از خم‌چر خ چا چی بخا ست
چو سو فار ش آمد به پهنای‌گوش
زچرم‌گو زنان بر آمد خرو شـ

چو پیکان ببو سید انگشت اوی

گذر کرد از مهر ۀ پشت او ی

چو زد تیر بر سینهٔ اشکبو س

سپهر آن زمان دست او داد بو س

قضا گفت گیر و قدر گفت ده

فلک گفت احسن ملک گفت زه

در ترا ژیدی رستم و اسفند یار آنگاه که اسفند یار با چشما ن تاریک وزخمی در حا لیکه تیر گز خون آلودرا در دست داشت از رستم خواهش نمود تا بهمن را برای دست یافتن به تخت و تاج پرور ش نما ید و گفته جاماسپ را نقل کرد که او راوارث نگین گشتاسپ گفته بود . رستم بر پای خاست دست راستش را به سینه زدو تا یید کنان گفت که: هر گاه توازین سخن بگذری من بـرنخوا هم گشت.

تهمتن چو بشنید بر پـای خاست

ببرزد به فرما ن او دست راست

که گر بگذ ری زین سخـن نگذرم

سخن هر چه گفتی به جای آ ور م

(ص ۳۳۲)

سخن بر سر تصو یر رستم است در آن لحظه که می ایستد و دست راستش را بر سینه می زند و پاسخ میدهد. این دو حر کت هیکل رستم را پیش چشمان خواننده می آورد وقابل رو یت می سازد .

سیمای اشیا و جانوران و نقش نماد ها در شاهنامه

در انکشاف رخداد های داستان های شا هنامه نقش خا صی به دوش اشیا وجا نوران گذا شته شده است. اشیاو جا نوران در شا هنا مه به دو گونه ظنا هر مـــی گـــردنـد:

یکی با سر شت راز ناك وصفات ما فوق طبیعی مانند سیمرغ اهورایی وپر ش درزنده گی زال وجنگ رستم واسفندیار ،زنجیر یکه ز ردشت از بهشت برای گشتا سب ارمغان آور ده بودوآنرا به بازوی اسفند یاربسته بود واسفند یار در هفت خوان باآن زن جادو را به بند کشید وسیمرغ اهر یمنی که در هفتخوان بااسفندیار جنگید.(۹) دیگر، اشیا وجا نوران عادی که با همه خوار مایه گی دربرابر عظمت گندا وران داستا نهای شا هنا مه، نقش های مهم وچر خش آوری رادر روند رخداد ها دارند ، ما نند مهر هٔ رستم که تهمینه بمثابه نشا نی پدر به بازوی سهراب بست ودر ترا ژیدی رستم وسهراب گره رخداد هاباآشکار شدن آن بازگردید، یك جفت انگشتر وسر بندی کـــه رو دابه میخواست به زال بفر ستدو

با افتادن آن به دست سپند خت پای‌مادو نیز درمیان کشیده شد وسپند خت مشکل مخالفت شاه کابل راهو شیار انه‌حل نموه. تاج‌ریو نیز که با کشته شد نش در رزمگاه افتادوایرا نیان افتادن آنرا به دست تورا نیان بی ننگی شمر دند وجنگ‌سختی بر سر آن بر پا شد تا سر انجا م بهرا م آنرا به پا یگا ه تورا نیا ن آورد ، تا ز یا نه بهرا م که بر آن نا مش نو شته بود وا فتاد ن آنر ا بـــد ســت تـــو رانیان ننگ میدا نست ودر تلاش بازآوردنش از سو یی نبرد های پیو سته به سوگ سیاوش در مر حلهٔ عا لیتردفاع از ننگ وآبروی دوده ودودمان ودفاع از داد وخرد ار تقا یافت وتر اژیدی لطیف وتلخ رزم پیاده بهرام وگردان تورا نی و کشته شد نش بدست تژاورا برسلسلهٔ این داستا نها افزود. اینك داستان یاد شده رانزدیك به‌متن‌شا هنا مه گزارش مید هیم : پا سی از شب گذ شته بود. پهلوا نان ایرا نی با خستگی جنگ چند روزه در خیمه هاآرا میده بودند. نا گهان بهرام رایا دش آمد که هنگام بیرون کشیدن تاج ریو نیز از میان‌جنگا وران تورا نی تا زیانه اش‌افتاد فرا موشش‌شد که‌بردارد .نفس‌زنا ن نزد پدر آمد .گو درز وگیو هنوزبید ار بودند. بهرام به گوگو درزگفت‌که تا ز یا نه ا ش در رز مگا ه افتاده است .با ید برود و بیا بد ، .

گو درز که ازآن تصمیم نابهنگا مو پر خطر پسر حیران شده. بود، اجاز ه نداد، اما بهرام پافشار ی‌می‌نمود.گیو نیز در گفتگوی برادر وپدر داخل شد وبهرام را از رفتن بازداشت،اما بیهوده بود. برای‌بهرام تازیا نه برابر با آبروو حیثیت خود ش و خانواده اش‌بود، سخت ننگین مید انست که در دست سپاه تورا نی‌بیفتد ، زیرا بر آن نا مش نو شته بود و نا مش یعنی آ برو یش بود .

بهرام به اصرار برادر و پدروقعی‌نگذاشت وبر اسپ نشست و راهی رزمگاه شد.

مهتاب دشت وکوه را روشن ساخته بود . بهرام تا چشمش کار میکرد کشته میدید. روی نیز پاره خفتان پاره پاره در میان خاک و خون افتاده بود. با دیدن او اشکها یش جاری شد . برادران خویش را دید که بر روی و بر پشت ، اینجا و آنجا افتاده بودند . با چشمانی پر اشک دوردور مرده های برادران گشت . ناگاه از میان کشتگان نالشی شنید که میگفت:

ـ ای پهلوان ! تو بهرام نیستی؟

بهرام شتابان پیش او رفت. گفت:

ـ آری بهرامم . مرد زخمی گفت:

ـ من زنده ام ، دو روز است که گرسنه و تشنه در میان کشتگان افتاده ام. با دیدن او اشک از دیدگان بهرام سرازیر شد . دستزد و پیراهن خویش را دریدو با آن به بستن زخمش پرداخت گفت:

ـ زخم که بسته شد خوب می شود، من تازیانه ام را گم کرده ام میروم که آنرا بیابم . زود بر میگردم و ترا به لشکرگاه میبرم.

از آنجا تاخت تا وسطهای رزمگاه جاییکه تازیانه اش افتاده بود و پالیده پالیده از میان پشتهٔ زخمی ها و خاک و خون آنرا یافت. در این هنگام اسپ بهرام شیههٔ ماد یانی را شنید و عنان نش را رها کرده برق وار بدان سو جهید . بهرام با کلاه‌خودو خفتان وگرز و شمشیر ناگزیر بدنبالش دویدن گرفت، تاآنکه‌عرق آلود ونفس سوخته لگامش رابدست آورد و سوار شد. هر چه رانها را بر پهلو هایش فشرد اسپ از جای یک گام نجنبید ، بهرام خشمگین شده شمشیری بر سرش زدو همانجا رهایش نمود و پیاده به راه افتاد.

او از بالای جسد کشته گان میگذشت و به سوی آن مرد زخمی می شتافت . در راه می اندیشید که‌چگونه خود و آن مرد زخمی را به سپاه برساند.

خبر گذشتن پهلوان پیاده بـه‌تورانیان رسیدو صد سوار برآمدند

که گر فتارش نمایند . بهرام کمان‌را زه کردو به تیر باران پرداخت. تو رانیان کشته های زیاد بجاگذا شته فرار نمودند.
آنان از رزم بهرام خبر به‌پیران‌بردند.
پیران پر سید که‌او که خوا هدبود؟
یکی صدا کرد که:
ـاو بهرام ـ افتخار سپاه خویش‌است.
پیران به روییین گفت که چند تن‌که‌لازم داری باخود ببر وز نده اورا بیاور. رو ئین پس از زما نی تیر خورده و زخمی باز گشت . پیران بادیدن پسر ش با آن زخم وخون‌غمگین شد. اسپ خواست و باانبوه رزم آو را ن سوار شده روان‌گردید.پیران بهرام رااز پیش‌می شناخت. اورا با سیاوش در توران دیده بود.همینکه دو پهلوان رو به رو شدند ،پیران گفت:
ـای پهلوان، چراپیاده به جنگ‌آمده‌ای ؟ در تو ران که باسیاوش بودی بیدار، خامو ش و هو شیار مینمودی . میخوا هم باهم نان‌ونمك بخوریم ودوستی بورز یم .لاز م نیست که باآن اصل ونسب و این شیر مردی و هنر ها یکه دار ی کشته شوی، کشور و خاندا نت بر تو اشك بر یز ند.
هر طوری که میخوا هی‌ـ بیا با هم سو گند و پیمان کنیم.ترا خویش خود خواهم ساخت.
آخر، پیاده بااین لشکر تا ب‌آورده‌نمیتوا نی ، بیهوده به خود ستم مدار.
بهرام گفت:
ـای پهلوان آگاه! سه روزمیشودکه بی آب و نان رز میده ام. ازتو تنها اسپی میخوا هم که به سپاهم‌بر ساند.
پیران گفت:
ـاینکه ممکن نیست . صد ها پهلوان از دست تو به خو ن غلتیدند

وتومیخوا هی تندر ستت باز گردی اتر س افرا سیا ب مرا مانع میشود.
واگر نه اسپ میداد مت. پیرا ناندیشناك به قرار گا ه بر گشت .تژاو
بیرون جست وگفت من میرو م گر فتارش کرده می آورم. بین بهرام
و تژاو و نبرد سختی آغا ز شـــد، نخست با تیرو بعد باگرزوشمشیر.
گاهیکه بهرام زخمی شده بودوآهسته آهسته نیرو یش کاهش می یافت
تژاد و با شمشیر بر شانه اش زدودست را ستش را جدا ساخـــت.
آفتاب طلوع کرد، اما هنوز بهرام به لشکر گاه بر نگشته بود.

گیو وبیژن لباس پو شید ندوشتابان به راه افتاد ند . درمیا نه های
رزمگاه بهرام رابادست بر یده درخون خوابیده یافتند . بهرا م از صدای
اسپان وآه و نالهٔ گیوو بیژن آهسته به هو ش آمدو در آن وضع دشوار
به گیو گفت که شمشیر تژاودستش را از تن جدا کرده است وبرادرش
با ید انتقامش را بگیرد . گیوسوگندخورد که خون بهرام راخوا هـــد
خواست.

شب که شد تژاو طلا یه بر آمده بود که چشم گیو بدو افتاد . کمند
را از فتراك زین گر فت و برکمرش انداخت واو را از بالای زین برزمین
آوردو بایك جهش دستا نش رابسته از عقب اسپ کشان کشان به راه
افتاد. گیو درآن حال تژاو را دوصد تا ز یا نه زد. تژاوتقـلاوزاری
میکردو علت آن حملهٔ نا گها نی رامی پر سید . آنو قت گیو گنا هش
رابه رخش کشید. اما تژاو منکر آمد. گفت:

ـدست بهرام رامن جدا نکرده ام من که آمدم سپاه تو رانی دستش
رابر یده بودند.

گیوتژ او را همچنان نزد بهرام برد. با د ید ن بهرام تژاو به زاری
افتاد. واشك ریزان امان خواستـــن گر فت . دل بهرا م به او سو خت.
گیوراگفت که از خون او بگذرد .

گفت: نمیخواهم که درد مرگ اوراهم بچشم ، علاوه بر زخمی که از
اودیده ام بگذار که زنده بما ند وازنیکی من یاد کند.

گیو به دست بریدِ بهرام نگاه‌کردو به صورت تژاو که با دستان بسته پیشرو یش افتاده بود. آتش‌خشمش زبانه ور شد، غریدوریش تژاو را گرفته سرش را از تن‌جدانمود.

بهرام بادیدن آن حادثه به گریه‌افتاد. گفت:

ـ چه من بکشم، چه تو، کشته همانند برادر یا خویش من‌مینماید.

بهرام از هوش رفتو جان داد.گیو و بیژن فریاد بر آورد ندو تلخ گریستند. جسد او را بر اسپ‌تژاو بستند وسوی سپاه خویش به راه‌افتاد ند.

دراین تراژیدی سوز ناک که‌فردوسی آنرا مانند رستم واسفندیار ورستم و سهراب نپرورده و انکشاف نداده است هم تازیانهٔ بهرام نقش دارد و هم مادیان نا شناخته که شیههٔ آن اسپ بهرام رابه سوی خود کشا ند و زمینهٔ کشته شدن فجیع بهرام را فرا هم گردانید.

همانگو نه در خوان دوم ازهفت خوان رستم میشی رستم را دریافتن چشمهٔ آب رهنما می شود. هر چندظهور میش تنها در آن ها مو ن سوزان خارق العاده مینما ید، اماکاری که میش انجام میدهد خارق‌العاده نیست .میش به سوی‌چشمه‌روان میشود ورستم جای پا ی آنرا دیده ه دیده تا چشمه میر سد و آب‌می نو شد.

دیگر نکته سزاوار یاد داشت‌دربارهٔ جا نوران داستا نهای شاهنامه آنست که جانوران مانند آدمها با احسا سات و غرایز انکشاف یافته ودر حد اعلای‌تکامل‌تصو یرمی‌شوند.غریزه الفت به فرز ند و پا سداری اودر مادر رخش گه مادیا نیست‌سپید با سینهٔ فراخ و لنگها ی‌کوتاه تا آنحد رشد یا فته است که آنگاه‌که رستم به گردن رخش کمند می‌اندازد، مادر میخوا هد سر رستم‌را بد ندان جدا سازد.

چوپان پیر رستم را هشدارمیدهدکه سه سال میشود که کره قا بل

سواری شده است اما از ترس مادرش کسی او را گرفته نتوانسته است.

سه سال است تا این به زین آمد سخت
به چشم بزرگان گزین آمدست

چو مادرش بیند کمند و سوار
چو شیر اندر آید، کند کارزار

ندانیم ای پهلوان جهان
چه رازست با این هم اندر میان

بپرهیز تو ای هشیوار مرد
به گرد چنین اژدها بر مگرد

که این مادیان چون در آید به جنگ
بدرّد دل شیر و چرم پلنگ

(ص ۷۷)

راز دیگری در میان نیست. صرف غریزهٔ الفت به فرزند است، چه مادیان برای دفاع کره اش بر رستم نیز با همان خشم اژدها حمله ور می شود اما مشت آهنین رستم او را به خاک میغلتاند.

بینداخت رستم کیانی کمند
سر و بر ش آورد ناگه به بند

بیامد چو شیر ژیان مادرش
همی خواست کندن بدندان سرش

بغرید رستم چو شیر ژیان
ز آواز او خیره شد مادیان

یکی مشت زد بر سر و گردنش
به خاک اندر افتاد لرزان تنش

سرا سیمه چون باد برگشت ازوی
به سوی گله تیز بنهاد روی

بیفشرد را ن رستم زور مند
پروتنگ تر کرد خم کمند
(ص ۷۷)

یا بهزاد اسپ سیاو ش که با دیدن زین و لگا مش در دست کیخسرو و چنانکه سیاوش در واپسین لحظات زنده گی و صیت کرده بود به سوار ی کیخسرو تن در مید هد ،اما به یاد صا حبش اشک میر یزد:

شتا بان بشد خسرو سرفراز
به نزدیک آن چشمه چو ن شد فراز

به بهزاد بنمود زین ولگام
بدان تا بر ایده ش از آن کار کام

نگه کرد بهزاد و کی رابدید
یکی باد سرد از جگر بر کشید

بد ید آن نشست سیاو ش پلنگ
رکیب دراز و جنا ح خد نگ

همی داشت بر آبخور پا ی خو یش
از آنجا که بد پای ننهاد پیش

چو گیخسر و او را بـه آرام یافت
بپو یید و با ز ین سو ی اوبتا فت

همی بود بر جای شبر نگ زاد
زدو چشم او چشمه ها بر کشاد

سپهد ار با گیو گر یان شد ند
چو بر آتش تیز بر یان شد ند
(ص ۱۵۲)

ودر تن اسپ بهرام گودرزنیز غریزهٔ جنسی بدان با لیده گیست که تا صدای ماد یانی را می شنود چو نه آذر گشسپ بدان سو میتا زدو گا

هیکه بهرام لگا مش را گر فته سولرمی شوید و میکو شد که او را براند اسپ کامیخ هم از جای نمی جنبد.چنانکه نو شتیم بهرام از اودست شسته شمشیر ی بر سر ش میزند.وزهایش میپیما ید.

مثال رو شن دیگر را خش است که هنگام نزدیك شدن خطر مثـــلا در هفتخوا ن و ظهور اژدها رستم رااز خواب بیدار می سازد و با خبر میگرداند . هنگام حملهٔ شیر برای پا سداری صا حبش با شیر دراو یخته او را بیجان می سازد.

سو مین نکتهٔ سزاوار یاد آور ی نقش رمزی و سمبو لیك بعض اشیا وجانوران در داستا نهای شا هنا مهٔفردو سیست . بعضی اشیا و جا نوران نقش مستقیمی در پو یــــهٔداستان ها ندار ند ، میتوان آنهارا از زنجیر رخداد ها بر آورد بدون آنکه سو ژه داستان آسیب پذ یرد، اما آنان القا کنند ۀ احسا سا ت و حالات روانی خاصی اندکه ذهن خوا نند‌ه رابرای پذیر ش رخداد هابعدی آماد ه میگردانند ، معنای نمادی یار مزی یا سمبو لیك دارند.

از آنجمله است نقش شتر در تراژ یدی رستم و اسفند یار(۱۰). فردوسی می نو یسد که :

سحر گا ها ن که با نگ خروسان برخاست از بار گاه گشتا ســــپ شاه صدای نقاره بلند شد. اسفند یار مانند پیلی پا دز رکاب نهادو لشکرانبوهی از قفایش به راه افتادندهمینکه در دو راهی گنبدان دژوزابل رسید ند سپاه یکباره از رفتار بازماند . زیرا شتر یکه پیشا پیش میر فت بدون دلیل در میان راه زانوزدو خوابید . سار بان هر چــه چوب زدو کشا کش نمود سو د ی نبخشید.

اسفند یار آن رخداد را فا ل بد گرفت وفر مود که سر شتر راببرند تابد بختی بد خودش بر گردد.در حال سر شتررا جدا نمودند. هرچند اسفند یار ستارۀ نگو ن بختی رانا چیز شمرد ،اما از آن لحظه پس غمی در سینه اش لانه کرد و همیش احسا س خطری ناآرامش میداشت.

باآنکه خود ش را تسلی میداد که بدی و نیکی از جانب خدا ست،مگر خار خاری پیو سته در دلش بود :

چنین گفت آنکس که پیروزگشت
سروبخت او گیتی اف روز گشت
بدونیك هر دو ز یــز دان بود
لب مرد با ید که خندا ن بــود
وزان پس بیامد سوی هیــر مند
همی بود تر سان ز بیم گز نــد
(ص ۳۲۰)

رخداد های بعدی بااین شتــرقر بانی هیچ پیو ند و پیو ستــه گی ندارد و هر گاه آنرا بر دار ندآسیبی به جریان حوادث نمیر سد. زیرا ا سفند .یار از نخست میدا نست که زور رستم را ندارد،وزستم چنا نکه سفند .یار خود به کتا یــون می گو ید در مو ضع حق وعدالــت قرار دارد:

هما نست رستم که دا نــــی همی
هنرهاش چو ن زند خوا نی همی
نکو کار تر زو به ایــر ان کسی
نیا ید پد یدار بجو یی بســی

یعنی در بارهٔ زور مندی، نام بر. داری، نکو کاری و همه دلیر ی هاو کشور گشا یی های رستم حر فی نیستت . رفتن به جنگ اوو در بند افگند نش میسر است و نــه ازروی خردو داد، مگر اسفند یارنا- گز یر است که فرمان گشتا سپ رابه جای آورد، خواه کشته شود و خواه پیروز گردد.

باوصف آنکه قر بان شد نشتر،شا ید چنا ن پندا شته شود کــه اسفند یار را بر آن داشت تا درکنارهیر مند به می بنشیند واندوه نا-

شناخته ر از دل بشو ید و خویشتن‌سر واسست به‌سوی رستم نرود بل که نخست پیا می تو سط بهمن‌بفر ستده، مگر به پندا شت من نقش‌شتر د اینجا سمبو لی‌و رمز یست. فردوسی با ر یختن خو ن شتر بر سر دو راهه ، دوراهه گنبدان دژ که‌روزگار ی اسفند یار در غل و زنجیر وخوار ی در آن افتاده بودو زابل که‌در آن نبرد ی ناحق باهم آور دی‌که شمشیر ش در نیام است ودستش‌به آشتی در از انتظار ش رامی‌کشد میخوا هد ذهن خواننده رآ برا ی پذیرش فر جام تراژیدی یعنی کشته شدن اسفند یار رویین تن که‌ازهیچ‌سلا حی آسیب نمی پذ یرد آماده گرداند .شتر قر بانی نماد شکست اراده بیداد گرانه گشتاسپ استو نماد شکست اسفند یار و همان‌رمزبود که صدا ی آنهمه بو ق و کرناو طبل وکو س را که هنگام شبگیرازبار گاه گشتاسپ برخاست وسیلاب بنیان برانداز نبرد ی خو نین رابه‌سوی پهلوان آزاده پیر زابلی سراز یر ساخت یکباره خا مو ش گردانید.

جایی دیگر در همین ترا ژیدی‌رستم واسفند یار ، رستم آ زرده خاطر از آنکه اسفند یار به مهما نی‌نخوا ستش و گویا ار جی و رانگذا شتو با خشم جو شان به سوی سراپرده‌و لشکر گاه اسفند یار روا ن شد . خروش رخش‌ازدو میل شنیده‌میشد ، تهمتن تا هیر مند رسید. سپاهیان اسفند یار به دید نش‌یکی‌از دیگر ی پیشی میجستند و هر که اورا مید ید بر گشتا سپ نف رین میفر ستاد که هر چه پیر تر می‌شود آزمند ترمیگردد.

رستم به خیمه اسفند یار نزدیک‌شد. اسفند یار او را پذ یرا گردید و حر فها ی تند ر ستم را بـــــه‌خنده ونر می پاسخ گفت و عذرآورد که نه چنانست که ترا سزاوارمهمانی ندانستم بل که‌دراین گر ماوراه دراز نخوا ستم رنجه ات ساز م. میخوا ستم بامداد فردا خود به‌پوزش خواهی بیا یم . باهمه تظا هرووچرب‌زبانی در دست چپ خو یش رستم را تعارف کرد که بنشیند. رستـــم‌رنجیده ا عترا ضـــی نمود کـــه

جای من اینجا نیست. پدران تومرا در دست راست می نشاندند و حرمتم را همواره نگاه میداشتند. آنگاه اسفندیار بهمن را فرمود که بردست راست جایی برای رستم بیارایید. بهمن پیشانی پرچین کرد ونا خشنود برخاست. رستم با دیدن او باآن گره ابروان و سایه کینه بر صورتش لب به پرخاش گشود:

چنین گفت با شاهزاده به خشم:
((تونیکو مرا بین و بگشای چشم

ندانی تو ای پور شاه گوان
که من رستمم در جهان پهلوان

هنر بین و این نامور گوهرم
که از تخمه سام گند آورم

همان سام از تخم جمشید بود
نماینده چون ماه و خورشید بود

سزاوار من گر ترا نیست جای
مراهست پیروزی و فرورای

قباد و سیاوش و کاووس کی
[illegible] جهانگیر کیخسرو نیک پی

مرا می نشاندند پهلوی خود
چنان چون جهان پهلوان را سزد))

(ص ٣٢٤)

اسفندیار به بهمن گفت که کرسی زرین بر دست راست بگذار تا رستم بنشیند. رستم در حالیکه ترنجی در دست داشت وآنرا بو میکرد، آمد وبرآن کرسی زرین آرام گرفت. سخن بر سر نقش ترنج است. اگر ترنج نباشد هیچ کاستی در رشد وانکشاف حوادث رخ نمیدهد اما ترنج بو ییدن رستم درحالیکه درقرارگاه سپاه حریف آمده است و در برابر اسفندیار یکه از گرز و شمشیر و بند سخن گفته قرار دارد

وعلت آمدن رستم نیز اعترا ضــومتو جه سا ختن اسفند یار بــه اشتباه او ست . در چنا ن حال‌تنها نشانهٔ آن میتوا ند باشد که‌رستم از آن همه لشکر و سپاه بیمی ندارد‌واسفند یار را هم آورد قا بل اعتنا به شمار نمی آورد. تر نج بو بیدن‌رستم نشانهٔ کم زدن اسفند یاراست وبی پروا یی در برا بر اوودرمقابل‌سمبول باور داشتن به نیرو ی خود وکم بهادادن به آن حر فها که‌گفته‌میشود ، خواه تند و خواه نر م،خواه صر یح و خواه به اشاره و کنایه:

از آن پس به فر زند فر مودشاه
که‌کر سی زر ین نهد پیشگـــاه
بدو گفت: ((بنشین به دل شادکام
سزاوار جای تو یا دا مــــدا م))
بیا مد بدا ن کر ســــــی زرنشست
پرازخشم و بو یا تر نجی بد ست
(ص۳۲٤)

در داستا نهای پیو سته به‌بهرام‌چو بینه باری وی به نا را ستی از فرمان هر مزد سر باز زدو باخاقان‌چین نهانی پیمان‌بست. هر مزد نامه ی‌تند وخشن بدو نو شت و همراه‌باآن دو کدان سیاه ، پنبه و جامهٔ زنانه برایش فر ستاد .این اشیانمادهای رو شنتری اند نه چو نان دوکه پیش ازین یاد کردیم . چه از لحن‌نامه ودو کدان و جامهٔ زنا نه زود فهمیده میشود که هر مزد طعنـــه‌میز ند بهرا م چو بینه را که ازراه مردی بر گشته است‌و سزاوار است‌که آن جامهٔ زنا نه بر تن‌کندو بـــه پنبه ریسی مشغو ل گردد:

چو بنهاد بر نامه بر مهــــرشاه
بفرمود تا دو کدا نی سیـــــاه
بیار ند بادوك و پنبـــــه‌دروی
نهاده‌بسی نا سزار تک و بـــوی

هم از شعر پیرا هنـــــی لاجورد
یکی سرخ شلو ار و مقنا ع ز رد
فر ستاده بی منش بـــر گزید
که آن خلعت نا سزار ا سز ید

بدو گفت این نزد بهـــرام بر
بگوای سبك ما یه بد گهـــر
(ص۴۸۸)

بهرام در پاسخ سبدی پـــر از خنجر به هر مزد فر ستاد . با آن سبد نه نامه یی همراه بود و نه پیامی هرمزد نیزدرپاسخ همه تیغ ها را شکسته دو باره در سبد گذ ا شت ونزد بهرام گسیل داشت.

پیداست که تیغ ها به معنا ی مستقیم تیغ درداستان نقشی ندارند. نه هر مزد به تیغ نیاز دا شت که بهرام هدیه فر ستاد ه باشد و نه بهرام به آن تیغ های شکسته نیاز مندبود که از هر مزد به ست آورد. نقش سبد تیغ ها رمزی و نماد یست. بهرام هر مزد را آگهی داد که برای پیکار آماده گرددو هر مزدنیزپیشبینی نمود که اگر نبردی صورت گیرد شکست از آن بهرام خوا هد بود.

بر ین بر نیا مد بســی روزگار
که آمد کس از پهلوا ن سو ا ر
یکی سله از خنجر انبـــاشته
یکایك سر تیغ بر گا شتـــه

بیاورد وبنهاد در پیش شاه
همی کرد شا ه اندر آهن نگـــاه
بفر مود تا تیغ هـــــا بشکنند
بدان سلهٔ نا بکار افگننـــــد

فر ستاد نزد یك بهـــر ام باز
نگفته سخن گشته پیـــداز راز
(ص ۴۸۹)

همانگو نه است نقش بهی د ر داستان خسرو پرو یز . قبادخسرو را گز فتار نموده به تیسفون فـر ستاده بود. سپس استا گشنسپ وخراد بر زین‌رانزدش گسیل‌داشت.تا پیا مش بر ند که رنجهای کشیده اوپاد افره ایزدی بوده‌است و قباد گنا هی ندارد . دل از کینه بشوید وپاد شا هی قباد را پذ یرا گردد.

گا هیکه آ ن دو پیک به تیسفو نرسید ند ودست بسینه در برا بر خسرو ایستاد ند خسرو که خوابیده‌بود خودرا راست‌نمود و بهی بزرگی راکه در دست داشت بر با لشـش گذاشت. بهی غلتید و بر خا ك افتاد . استا آنرا بر داشت وخاکش‌راستردو دو باره بالای فر ش‌گذا شت اما دل خسرو از آن سخـــت‌ملول گردید.

خسرو در سیمای بهی ا فو ل ستار ه بخت خو یشی ودود مـــان خود را مشاهده نمود.

پر اند یشه شد نا مــــدارازبهی
ندید اندر و هیچ فال بهـــی

هما نگه سو ی آسما ن کــردروی
چنین‌گفت کای داور را ستگـــوی

که بر گیرد آنرا که تـــو بفگنی
که‌پیو ند د آنرا که تو بشکنی
(ص۵۳۱)

نقش خواب در پویهٔ داستانها

در شماری داستا نها ی شاهنامه‌خواب قه رمان سلسله رخدادها را به‌این و یاآن سو میکشد . قهرمان‌بنا بر باور یکه به خواب خو یش وگفته گزار شکر خواب دارد دست‌به چاره جویی های بزرگ میزند که با زنده گی وسر نو شت او و دیگران ار تباط میدا شته باشد، لشکر آرا یی مینما ید، دشتها رابه‌خون پهلوا نان ار غوا نی می سازد یا پیمان آشتی و ساز ش می بندد،می تا زد، می ستیزد، می ستیهد یا فراری می شود و می گر یزد، به ساختن و پیو ند زدن و آباد کردن می گراید یا آتش میز ند وویران میکند . هر چه باشد، خوا بهای کرکتر های شا هنا مه که بیش‌ازده‌بار به آن بر خورده ایم بیشتر کابو سها ست و کمتر رو یا های خوش، بیشتر پیشبینی رخداد ها یی است که قهر مان باوصف آنکه وقوع‌آنراحتمی میشما رد اما به جستجو ی چاره بر می آید و تکا پو ی راه حل‌مینما ید وکمتر آگهی برای قهرمان مید هد از آنچه فرا راه او ستو چاره و تدبیر ی نمیخوا هد. ازآنچه شد نی و آمد نیست و تدبیر ی‌بکارندارد.

چنانکه زال باخبر یا فتن ازلشکرکشی افرا سیاب به ایران به‌اشاره مو بد رستم نو جوان را نخستین‌باربر پشت رخش نشا ند و فر ستاد که قباد را از دامنهٔ البرز کوه بیاوردکه بر اورنگ شا هی بنشیند، زیرا دربرابر تاخت و تاز دشمن کشوروافرما نروا می.با یست چنا نچه‌بدن را سر .رستم دریك میلی البرزکومدر ختان و آب روان دید. در کنار آب در سایهٔ در ختی تخت بزر گی‌برپا بود که بر آن جوان زیبا وتنا- وری نشسته بودو در برا بر ش پهلوا نان رده بسته سر به خدمت فرو آورده بودند ، آنان رستـــم‌راپذیرا شد ند .و به مهما نی فر ا- خوا ند ند. رستم از دستور زال سپهد ار ایران قصه کردو از آنکه شتاب دارد که قباد را بیا بدوازایشان التماس نمود که‌هر گاه‌نشانی از قباد داشته باشند او را کمك نمایند .سر دار آن پهلوا نان رستم راگفت که‌او نشانی قبا دداردورستم‌را رهنما یی خواهد نمود مگر اینکه فرود آیدومهمانی ایشا نرا بپذیرد.رستم از رخش پیاده شد.

جوان در حالیکه دست رستم را بد ست داشت بر تخت نشست وجام می خواست واز رستم پر سید که‌نام‌قباد را از کجا میدا ند .رستم‌گفت:

ـ پدرم زال ـ سپهدار ایران مرا فر ستاده است که قباد را مژده‌دهم که همه بزر گان ایران چشم برراه‌اویند تااو که از تخمهٔ آفر یدون‌است بیا ید و تاج پاد شا هی ایران‌برسرنهد و همه پهلوانان و سپاه فر مان اوبر ند واو را گرا می دار ند.اگرتو نشانی او را بگو یی تو هم به پاد شاهی او یاری رسانده خوا هی‌بود. آن جوان خند ید و گفت:

قباد منم از تبار فر یدون که‌همه‌نیا کان خو یش رابه نام می‌شناسم.

رستم شاد شد از تخت به زیرآمدواو را آفر ین گفت و هردو شاد مانه به می نشستند و شاد کا می سـرداد ند . در آن لحظه ها قباد به‌رستم گفت که خوا بی دیدم که‌دو بازسپیداز سوی ایران تاجی می آور ندوبر سرم میگذار ند . از آن دو بازسپیدوتاج امیدی در دلم شگفت و بـا پهلو انان این بزم را آراستم.

چو دوری بگشت از مـــــی ار غوان
برافرو خت رخسار شاه جها ن

چنین گفت آ نگاه بــــا پهلوان
که:((خوابی بد یدم به رو شن روان

که از سوی ایران دو بـــازسپید
یکی تاج رخشان به کردار شیــد

خرا مان و ناز ان ر سیـــدی برم
نهادندی آن تا ج را بر سر م))
(ص۷۸)

چنانکه بر می آید این رو یا ی خوش تنها آگهی بود برای قبادازآن سپیده طالع بخت که او به شادما نیش جشنی بر پاداشت و چشم به راه نشست .رخداد های پسین از خواب بر نخا ست و بی پیو ند باآن از جای دیگری جاری گردیدـ از هجوم لشکر افرا سیاب و ضرورت تا جدار ی براو رنگ پاد شا هی و اشاره مو بد.

دریغم آید که در اینجا از بزم قباد ورستم بیشتر سخن نرا نم ، در آن نو شا نو ش و زیر و بــم آوای عود و بر بط، آواز خوا نی بر بد یهه آن همنشینی قبادو رستـم رابه شعر آوردو غز لواره دل انگیزی بد ینگو نه سرود:

سراینده یی این غـــزل سازکرد
دف وجنگ ونی را هم آواز کرد

که امروز روز یست با فـروداد
که رستـم نشست با کیقبـاد

به شاد ی ز ما نی بر آریـــم کام
زجمشید گو ییم و نو شیم جام

بده سا قی نوش لب جـــا م می
بنوشم به یاد شه نیک پـــی

بده ساقی نو ش لب جام جم
که بز دا ید آن می زدل ز نگ غم

ازین پنج شین رو ی ر غبت متاب
شب وشاهد و شمع و شهد وشراب

فلك تند خو یست با هــــر کسی
توبااو مکن تند خو یی بســـی

می لعل خور خو ن د لهــــا مریز
تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز

می لعل گون خو شتر است ای سلیم
زخونا بهٔ اند رو ن یتیــــــــم

اگر دا من آلو ده گر دد بــــه می
حرامست هضمی ند ارد به پـــی

از آن آب رنگین به نزد یـك من
به از آنکه نفر ین کند پیر ز ن

از ابر یشم چنگ و آ و ای رود
سراینده این بیتها می ســـر ود

(ص ۷۸)

این بیتها که هم شیوا یـــــی وشگفته گی زبان غزل داردو هم اند-یشه های والا و تابناك ، یکی ازدر خشانتر ین قطعه های تغز لی وتر-بیتی در شاهنا مه میبا شد .

در جای دیگر مانند خواب قبادنیست . خواب سمت پو یش رخداد ها را معین می سازد و کار ها بر پایهٔ خواب بسیج می یابد.

مانند آن که گشتاسب خلیده روان از پدر سوی رو م رهسپار شد . چند ی شا گرد آهنگر بود و بازدهگانی و را با خود برد ودر خا نه خو یش چون مهمان عز یز ی نگهمیداشت.

در آن روز ها قیصر راکه سه دختر بود، از همه بزر گتر ش به‌نام کتایون خوا بی دید که انبوه‌مردان‌نزد او می آیند درآن میان بیگانه‌یی نظرش را می فریبد. کتایون‌دسته‌گلی به‌او میدهد وآن مرد بیگانه گل دسته دختر قیصر را پذ یــــرامیگردد.

قیصر فردا در اثر آن رو یای خو ش کتا یون بزر گان و خور دان را به‌کاخ فراخواند و کتا یو نرا گفت که‌در میان مردان برود وهرکه را که بپسندد به همسری گزیند.

کتایو ن آراسته و بارنگ وبوی‌ودسته نرگسی در دست و شصت پرستار همرا هش در صف مردان‌رفت‌و هر چه دید و گشت کسی را نیافت که چنگی به قلبش بز ند.نا امید و گر یان به شبستان بازگشت فردا باز مردان را از دور ونزدیک‌خواستند. دهگان میز بان گشتاسپ نیز از آن سخن خبر یافت وگشتا سپ را بر انگیخت که برود وبه‌آن بهانه ایوان و کا خ قیصر راتماشانماید.

فردا که مرد مان در کاخ قیصرفراز آمد ند و گشتاسپ ازگوشه‌یی چشم به تما شا نهاد ه‌بود کتا یون‌بر آمد. پر ستا رانش پیشا پیش میر فتند و ردان وبخر دان وبزرگان‌در بار از قفایش بودند. همینکه‌از دور چشمش به گشتا سپ افتاد، گفت:((هما نست که در خواب دیده بودم)). تاج خو یش را کشیدوبر سر گشتاسپ نهاد. سپس پو یه داستان چنا نست که قیصر باهمه‌نا ساز گاری و نا خشنود ی‌ناگزیر دختر ش رابه گشتاسپ میدهدواورا از بار گاه بیزون میراند. کتایون وگشتاسپ به خانهٔ همان دهگا ن می آیند و زمانی آنجا بسرمی‌برند و....

کتایو ن چنان دید یکشد مب‌به‌خواب
که‌روشن شدی کشور از آفتا ب
یکی انجمن مرد پیــــــدا شدی
ازانبوه مرد م ثر یا شـــــد ی

در آن انجمن بود بیگا نـــهٔیی
غریبی دل آزرده فرزانه یـــی

بیا لا ی سروو به دیـــــد ارماه
نشستنش چون بر سر گـاه شـاه

یکی دسته داد ی کتا یـو نبدوی
ازو بستدی دسته رنگ و بـــــو ی

(ص ۲۸٦)

دیده میشود که رو یای شیرین کتایو ن بود که سر نو شت خواهت رابسا خت وراه رفت داستا نـرا کوبید.

خواب افرا سیاب نیز از همیـن دست است. زما نیکه سیاو ش به فرمان کی کاوس به سو ی توران لشکر آراست ، یکی از شبها افرا- سیاب از اثر کابو س وحشتنا کی فریاد کنان از خوابگاه به زیرا فتاد. درایوان غلغله بر پاشد . شبستانیان سروروی خرا شید ند . وخبر به گر سیوز بردند. گر سیوز نفس زنان آمد، سر برادر را در آغوش گرفت و جویای حا لش شد. افرا سیاب از شدت تر س میلرز ید و هو ش از سر ش رفته بود ، تاآنکه به هوش شد . در کنار تخت شمع گذا شتند. او لرزان لرزان برتخت بر آمد. و به بیان خواب خو یش پردا خت :

چنین گفت پر ما یه افـــرا سیاب
که:((هر گز کسی این نبیند به خواب

چنان چو ن شب تیره مـــــن دیده ام
زپیروجوان نیز نشنیـــــده ام

بیا بان پر از مار دیـــده م بـــه خواب
زمین پرز گرد، آسما ن پر عقا ب

زمین خشک شخی که گفتـــی سپهر
بدوتا جهان بود ننمود چهـــــر

سرا پرده من زده بـــرکران
بگـردش سپاهی ز گند آور ان

یکی باد بر خاستـــی پر زگرد
درفش‌مرا سر نگو نسا ر کـــرد

بر فتی ز هر سو یکـــی رودخون
سرا پرپرده و خیمه گشتی نگـــو ن

وزین لشکر من فز و ن از شمار
بریده‌سران وتن افگنده خـــوار

سپاهی از ایران چو بـــا د دمان
چه نیزه‌بد ست وچه تیرو کمـــان

همه نیزه ها شان سر آو رده بار
وزان‌هر سوا ری سری در کـنار

بر تخت من تـا ختنـــدی سوار
سیه‌پوش‌ونیزه وران صـــد هـزار

بر انگیختند م ز جـــا ی نشست
همی‌تاختنند ی مرا بسته دست

نگه کرد می نیك هر هســوبسی
زپیوسته پیشم نبو دی کســی

مرا پیش کاو س بـــر د ی‌دمان
یکی‌باد سر نا مور پهلـــو ا ن

یکی تخت بود ی سر ش‌نزدماه
نشسته‌بر آن گرد کاو س شـــاه

جوا نی دور خســـاره ماننده‌ماه
نشسته‌بدی نزد کاو س شـــا ه

دو هفتش نبو دی همی سال‌بیش
چودیدی‌مرا بسته در پیش خو یشـــ

دمیدی به کردار غر نـــدهمیغ
میانم‌به دو نیم کر د ی به تیـــغ
خرو شید می من فـــر اوان‌زدرد
مراناله ودر دبیدا کـــر د .))
(ص۱۲٦)

گر سیوز مشوره داد که شاه خواب خو یش را به آگهان و خواب گزاران بگو یدو گزار ش ایشانرابشنود . یکی از خواب گزار ان‌گفت که سپاهی از ایران سوی تو ران‌خواهد آمد که سا لاری آنرا سیاوش خوا هد داشت ، اگر او بر تو ران‌چیره گردد تو ران را تباه خوا هد ساخت ویك تن از پهلوا نا ن‌رازنده نخوا هد گذاشت، و اما اگر سیاوش بد ست تو رانیان کشته‌شود به خو نخوا هی او چنان نبردی گسترده و خو نین آغاز یا بد که نه‌تاج‌و تخت به افرا سیاب بما ندونه آباده یی در توران .

افرا سیاب از آن گفته دژ م گردید وبر آن شد که خوا سته هاو پیشکش ها با پیام آشتی و صلح نزد سیاوش بفر ستد ، تااگر جنگی در نگیرد نه توران آسیب بیند و نه حرفی ازکشته‌شدن سیاوش‌وانتقام او درمیان آید.

همهٔ رخداد های آینده از این آشتی خوا هی افرا سیاب و د ر نها یت از خواب او می تراود وهمان‌زوایه خوا بست که انکشاف می‌یابد.

می بینیم که افرا سیاب چـــاره‌جویی نمود و موقتاً خو یشتن را از آن فتنه خا نمان بر انداز رهایی‌داد.وی کاری‌کرد که‌اصلا تیغ‌نبردی از نیام بر نیا ید، مگراو با ور مندبود که با کشتن یا نکشتن سیاوش در هر حال بد بختی در واژه بارگاه‌او را بادستان ستبر ش می کو بید ودر هر صورتی آتشس نبرد ایران‌وتوران شعله می کشید .

چنانکه با تو طئه گر سیو ز بـــالاخره افرا سیاب بر سیاوش حمله بردو آنگاه که سیاوش را باصورت‌خو نین دست بسته و پا لهنگـــك

بر گردن و مو یکشان به کشتارگاه‌می بر دند پیلسم برادر پیران که بسو کاکا ی افرا سیاب می شد ازاو خواست تااز خون سیاو ش‌بگذرد وکار ی نکشد که در بدل آن تو ران‌سرا سر به خو ن غرق‌گردد، اما افرا سیاب گفت:

به پشان چنین پا سـخ‌آوردشاه
کزومن بد یده ند یده م گنـاه
و لیکن به گفت ستا ره‌شمر
به‌فر جام از وسختی آ ید به سر
ور یدو نکه خو نش بر یـسزم‌به‌کین
یکی‌گرد خیز د به تـوران زمین
که‌خور شید از آن گرد تیره‌شود
هشیوار‌از آن روز خیره شـو د
به تو ران گز ند مرا آمـدست
غم‌ورنج و بند مرا آمد سـت
رها کرد نش بد تر از کشتن‌است:
همان کشتنش رنج و در دمنسـت

(ص ۱۴۱)

درآنسوی سیاوش نیز بارنحبیرخواب در پایش انتظار چـنا ن روزی را می کشید. همینکه لشکرافرا سیاب راهی سیاو خش گردشد سیاوش خواب دید که به یکسوروزدبزر گیست و سوی دیگر کو هی از آتش. در برابر ش افرا سیاب بـاپهلوانان ورزم آوران می آید.

افرا سیاب بادیدن سیاوش گـره‌برابر و می اندازد و آتش را پـف میکنند. کوه آتش سیاو خش گردرامی سو زاند.

فر نگیس سیاوش را دلدار ی‌د‌اد‌که روشبنی ونیك بختی فرا راه‌تو-ست این خواب خو ش است، اند یشه بخا طرت راه مده، اما پیا مـی از گر سیوز رسید که افرا سیاب‌باسپاهی گران به راه افتاد. من هر

چه کو شیدم از این نبرد بازداشتهاش نتوا-نستم . تو برای آنکه زنده بمانی هر چه زوده تر پا به فرار بنه .مگر سیاوش به خواب خو یش باور داشت که آنچه در خواب دیده بو بجای شده نی بود:

سیاوش بدو گفت کان خواب‌من
بجای‌آمد و تیره شد آب مـــن

مرا زنده گا نی سر آمـــدهمی
غم‌روز تلخ اند ر آمد همـــی

سپس به فر نگیس در باره‌فرز ندش سفارش ها کرد وپیشگو یی ه یی نمود از خو نخوا هی ایرانیان‌وجنگ ها ییکه بر سر خون سیاوش در خواهدگر فت. پس از آن سراسپ خو یش را در آغو ش فشرده بو سید و گر یه‌کرد و لگا مش‌راازسر ش گر فته و صیت نمود که‌چه بکند و چه نکند. بعد رفت دیگر اسپ ها را کشت و به گنجها آتش زد.

در میان خوا بهای قهر ما نان شا هنا مه خوا بهای پیهم کید پاد-شاه هند بی مانند است. او ده‌شب‌پیاپی خواب دید .سپس مـــهران گزار شگر را خواست و گزارش خوا بهای خو یش را از او بـــاز شنید . به گفته مهران بر مبنـــای‌خواب شب نخستین چهار چیـــز گرا نبها ییکه داشت به اسکند ر فر ستاد آن چهار چیز گرانبـــها دختر زیبا یش بود، جامی که‌شرابش‌به ته نمیر سید، پز شکی چاره گر وفیلسو فی چاره جوی و خرد مند.اسکندر به پذیر ش آن هد یه هابه کشور کید هندی لشکر نکشید . خوا بهای شبهای دیگر با سرنو-شت جهان و مرد مان و دگرگو نی‌زنده گی ها ار تباط داشت. درپایان این بخشس یك آخرین نکته‌را نیزمیخوا هم یاد آور شوم که فردوسی خود در رابطه به خواب با قهرمانان‌داستا نها ی خو یش در یك پایگاه می ایستد وازیک زاو یه‌مینگرد اوخود نیز نسبت به خواب باورضحاك

افرا سیاب، سیاوش ، بابك و نو شیروان را دارد زیرا لقبن خواب فردوسی نیز در پویة سرایش شا هنامه هو یدا ست. خواب دیدن فردوسی دقیقی را و آوردن هزار بیت او در شا هنا مه نکته مهمی در کار سرایش شا هنا مه بشمارمیرود و گواه اهمیتی که فردوسی به خواب خویش میگذ اشـت.

چنان دید گو ینده یك شـب به خواب
که یك جام می دا شتی چو ن گلاب
دقیقی ز جا یی پد یـــد آمدی
بران جا م می داستا نهـا زدی
به فردوسی آواز داد ی کـه می
مخور جز به آیین کاو س کـــی ...
بدین نامه ار چند بشتـــافتی
کنون هر چه جستی همه یا فتـی
از ین باره من پیش گفتـــم سخن
اگر باز یا بی بخیلی مکــــن
زگشتاسپ وار جاسپ بیتـی هـزار
بگفتم سر آمد مرا روز گـــا ر
گر آن ما یه نزد شهنشـــه رسد
روان من از خاك بر مه رســـد
پذیر فتم آن گفت او ر ا بخواب
به خو بی و نر میش دادم جواب
که من هم به پیش تو خوا هم رسید
ازین شر بتم می ببا ید چشیـــد
کنون من بگو یم سخن کـــو بگفت
منم زنده او گشته با خاك جفـت
(ص ٢٩٤)

در پا یان سخن با ید روشـــن ساخت که باز تاب خوا بد یدن و خواب در شنا هنا مه وخوا بها یکه فردوسی خود در سرا پا ی شاهنامه دیده است با نگر شي او به مساله پیو ند خواب باز نده گی را بطـــه مستقیم دارد. فردوسی به رویای صاد قه باور داشت و بین خوا ب، جاری زنده گی ار تباط محکمی قایل بود. چنا نکه گو ید:

نگر خواب را بیهـــــد ه نشمری
یکی بهره دانش ز پیغمبـــــری

روا نهای بیدار بینند بـــه خواب
همه بود نی ها چو آتش بـــر آب

شباهت وتکرار درسوژهٔها

در داستانهای شاهنامه گاهگاه رخداد های همگون وتکرار بخشی از سوژه یا تمام آن به مشاهده میرسد که به پندا شد متامن بهتر بود اگر چنان نمیبود.

در نبرد زریر و بیدرفش گردان گشتاسپ شاه پهلوانان بیدرفش را یکی یکی به خاک و خون افکند. دو دو هفته تمام جنگ به زیان تورانیان ادامه یافت. ارجاسپ ناچار به سپاه خویش روی آورد و رزم آوری خواست که باز زریر هم آورد گردد :

کدامست مرد از شما نامخواه
که آید پدید از میان سپاه
یکی مرد واری خرامد به پیش
شنیده کند در جهان نام خویش
هر آن کزمیان باره بیرون زند
بگرداندرش پیش گردون زند

مرا و را دهم دختر خویش را
سپارم بدو لشکر خویش را
(ص ۳۰۰)

ارجاسپ با آنکه هم دختر و هم لشکر را حاضر بود بدهد مگر کسی از سپاه پای به میدان نبرد نگذاشت:

سپاه همه ندادند پاسخش باز
که تر سیده بد لشکر از سر فراز

در همان رزمگاه و در همان پی گشتاسپ نیز کنش همانند دارد. زریر برادرش که کشته شد او هم از پهلوانان خواست تا هر که خون زریر را بخواهد دخترش همای را به او خواهد داد.

به لشکر بگفتا: «کدامست شیر
که باز آورد کین فرخ زریر؟

که پیش افکند باره بر کین اوی؟
که باز آورد باره و زین اوی؟

پذیرفتم این از خدای جهان
پذیرفتن راستان و مهان

که هر کز میان او نهد پیش پای
مراورا دهم دخترم را همای»
(ص ۳۰۰)

باز همانگو نه هیچکس از لشکر پای به میدان نبرد نگذاشت:

ز لشکر نیاورد کس پای پیش
نجنبید زیشان کس از جای خویش

اسفندیار برای تسخیر رویین دژ حیله یی به کار برد، که نخست خودش با شماری پهلوانان و بار و کالا به لباس بازرگانان به سوی دژ رهسپار شد و سپاه را نزد پشوتن گذاشت. پشوتن را گفت که هر

گاه در روز دود انبوه و شبا نگاه آتش در رویین دژ ببیند نشا نـه آنست که باید با لشکر و آماده گی‌رزم راهی دژ شود.

رستم نیز که برای رها یی‌بیژن‌میر فت سپاه را بر مرز گذ اشت‌و خود با پهلوا نان و بارو کالا و درلباس بازر گا نان سوی شهرتوران رفت. و گاهیکه منیژه را دید باوی‌قرار گذاشت که شب هنگام بـر فراز چاه آتشی بیفر وزد تـــــارهنما یی برای رستم و همرا هان‌او باشد. اسفند یار برای آغاز نقشه‌اش تحفه ها یی به ار جاسپ‌داد:

یکی طاس پر گو هــرشاهوار
زدینار چندی زبهر نثار

زلعل و زفیر و زه چنـدیـن‌نگین
یکی‌اسپ وده تخته دیبا ی چیـن

بر آن طا س پو شید تــای‌حریر
حریر از بروز یر مشك و عبیـر

بدیبا بیا را ست با رنگـــ‌وبو ی
به‌نزدیك ار جاسپ شد را هجوی

(ص۳۱۵)

رستم نیز برای در رفتن به شهرواجرای نقشه خو یش تحفه هایی به پیران داد:

یکی جام زر یـــن پر از گوهرا
به دیبا بپو شید رستم سرا

دوا سپ گرانما یه باز یـن‌زر
به‌گو هر بیا را ستند سر به سَر

به فر ما نبر ان دادو خود پیش رفت
برگاه پیران خرا مید تفـــت

(ص۲۲٤)

در اینجا نکتهٔ جالب دیگر که درجعه به موضوع رابطه ندارد ردکالا
ییست که اسفند یار ورستم از ایران به توران میبرند. کاروان
رستم بااین کالاها هسپار گردیده است

سوی شهر توران نهادند روی
یکی کاروانی پر از رنگ و بوی

گرانماید هشت اسپ درکاروان
یکی رخش و دیگر نشست گوان.

۱۸۸

ده اشتر همه بار شاهان گوهرا
صداشتر همه جامهٔ لشکرا

(ص۲۲٤)

و ارجاسپ از اسفند یار پرسید که چه کالایی برای فروش آورده
است . اسفند یار چنین جواب داد:

یکی مردم ای شاه ، بازارگان
پدرترک و مادرز آزادگان

ز توران بخرم به ایران برم
دگرسوی دشت دلیران برم

یکی کاروان شتر بامنست
زپوشیدنی جامه و بر نشست

هم از گوهر و افسر و رنگ و بوی
فروشنده ام هم خریدار جوی

(ص ۳۱۵)

اسفند یار ساربان را برای آماده ساختن بارو بنهٔ بازرگانی
میخواهدو چنین دستورش میدهد:

بدو گفت صد اشتر سرخ موی
بیاور سز اوار با رنگ و بوی

از وده شتر بار دینـــار کن
دگرپنج دیبای چین بار کـــن
دگر پنج هر گو نهٔ گـــوهرا ن
کجاتخت زر ین و تا ج گـــران

(ص۳۱۵)

بنا بر آن انوا ع گستر د نی‌ها،پو شا کها، انواع جواهر ، دیبای چینی ، رنگ ، خو شبو یی ها،زیوروتخت وتاج از ایران بـــه توران برای فرو ش میبرده اند و ازتوران‌آنچه خر یدار ی مینموده اند از ین گفته رستم بر می آید:

اگر پهلوا ن گیر دا م زیـــرپر
خرم‌چار پای و فرو شم گهر

از آنرو که مردما مان تو را ن به‌دامداری و پرورش مواشی مشغول بودند خواه مخواه خر یدن چارپای‌از آنجا سو د آور بوده‌است .بر گردیم به تکرار ها در شاهنامه.

در خوان دوم از هفت خوا ن‌رستم‌میشی پیدا میشود و به راه می‌افتد. رستم در آرزو ی آب پی میش را میگیردو سر انجام به چشمه آ ب میر سد .در داستان بهرام چوبینه‌گوری در نخچیر گاه پیدا میشود و بهرام پی آنرا گر فته به کا خی میر سد که‌در آن زنی تاج بر سر بر تختی تکیه زده‌است و پر ستا ران پیرا مو نش حلقه بسته اندو آن زن بهرام‌را به پاد شا هی ایرا ن‌بشارت‌میدهد.

هفتخوان رستم و هفتخوان‌اسفندیار نیز از نگاه طر ح کلی همسانی ها یی دارد. جنگ با شیر، جنگ‌بااژدهاو جنگ باز ن جادو درهردو تکرار میشود.هر چندشیوه جنگهافرق دارد، مگر خوان چهارم ،نبرد باز ن جادو در هفتخوا ن اسفندیاربسیار شبیه با خوان چهارم نبرد بازن جادو در هفتخوان رستم‌است.

آفتاب که از فراز سر
رستم به سوی منزل جا دوا ن روان بود. آنجا چشمه یی بودکه
گذ شت به دشت سر سبز وپر گیاه‌وآب رسید . آنجا چشمه یی بودکه
در کنارش نان و آهو ی بر یان و نمکدان و دوغ و جام زر ین شراب
گذا شته دید. رستم فرود آمد جام‌شراب را سر کشید و طنبوری راکه
آنجا بود در بغل گر فت و به نوا ختن پرداخت و لب به سرا یش
کشود. رستم از سر نو شتش‌گله‌سرداد که همه عمر ش به جنگ ا
وستیزه می گذرد و روز گار می‌و جام و گل و مر غزار نصیبش نکرده
است. صدای رستم را زن جادو شنیدو خودرا به صور ت دختــر
زیبا یی در آورد ه نزد رستم آمد.رستم شا دمان شدو جام می بر کف
آن ناز نین گذ اشت‌و نام خداو ندرا با سپا سگزاری برزبان آورد.با
شنیدن نام خداو ند چهره اصلی زن‌جادو ظا هر گردید.
در خوان چار م از هفتخو ا ن‌اسفند یار ، اسفند یار سپاه رابه
پشو تن سپرد. جامی از می‌گرفت‌وطنبور ی و آنگاه که به بیشه یی
رسید که هر سو جو یبار ها بودو در ختان انبوه ، کنار چشمه یــی
نشست زمانیکه دلش از می شاد گردید طنبور را برداشت و بــه
نواز ش پرداخت و لب به نغمه‌سرایی کشود . اسفند یار نیز از سر
نو شت گله سر داد که همه عمر ش‌در رزم و رزمگاه می گذردو روزگار
از می و می گسار شاد کا مشــــ‌نگردانیده است.
صدایش را زن جادو شنید وبه صورت دختر زیبا یی نز داسفندیار
آمد .اسفند یار خور سند گردید.وجامی از می ورا دادو آنگاه دانست
که آن زیبا روی دراصل جادوست.
دراین گزار شها از هر دو هفتخوان با کا هش آرا یه ها ی
لفظی و مو ضو عات اضا فی،رخدادهای اصلی را که بر خط سو ژ ة
داستان می ایستند رو نو یســ‌نموداه‌یم تا همسا نی هردو طر ح
خو بی نما یان گردد.

در داستان منیژه و بیژن آنگاه که‌گر سیوز بیژن را در شبستان افرا سیاب گر فتار نمود بیژن از ساق‌موزه اش خنجر ی بدست آورد و آماده رزم با گر سیوز گردید.در داستان کشته شدن ایرج بد ست برادران نیز تور از موزه اش‌خنجرگر فته سرایرج را جدا می‌سا زد.

شا ید در جا های دیگری نیـ ـز‌نتوا ن شبا هتها و تکرار طر ح‌را مشاهده نمود اما بی تردید د ر سرا سر شا هنا مه چنا ن تکرار ها اندك شمار و نا چیز است.

زبان داستانسرایی فردوسی

در کتابهای علم بدیع بیشتر این بیت فردوسی را برای توضیح صنعت لف ونشر مرتب مثال می آورند:

فرو رفت و بر رفت روز نبرد
به‌ماهی نم خون و بر ماه گرد

وهمچنان از همان داستان جنگ رستم با افراسیاب که آن بیت‌را برگزیده اند بیتهای دیگری نیزدرشماری کتب بهترین نمونه‌صنعت مذکور شناخته شده‌است:

بروز نبرد آن یل ارجمند
به‌شمشیر و خنجر به گرز و کمند
بریدو درید و شکست و ببست
یلان‌را سرو سینه و پاو دست
(ص ۸۰)

شکی نیست که هر گاه جستاررابه همین خط ادامه دهیم برای اکثر صناعات دهها مثال زیبا و پخته‌که‌روان و طبیعی به کار رفته است از

شا هنا مه فردوسی‌بر چیده میتوا نیم، اما چنین نگر شي شا يد به شعر غزلسرایی از سده د هم و یاز دهم هجری ،مانند طا لب‌آملی، کلیم ، صائب ، وا قف‌و بیدل درست‌باشد، که تاکید میورزید ند بـــه پرواز دور تخیل و کار برد فراخ‌صنا عات گو نا گون تا آنجا که گا ــ هی صنعت سازی خود هدف شا ــعری شناخته میشد، نه وسپنه‌پیرا سته گی کلام ، مگر در مورد‌فردو سی حما سه سرا به هیچ وجه روا نمیبا شد.

آرمان فردوسی زنده سا ختن بزر گمردا نی بود که دیگر ازدامن زنده گی قرنهاقبل رها شده‌بودند،ودر سیمایِ آنان ، در سیمای سر گذشتهای آنان، ستایش دادو دادورزان شا یستهٔ زمان وراه نیل‌بدان آرمان والا که خردمند ی و خرد گرایی بود.

همه پهلوا نا ن و گــــــردنکشان
که‌دادم درین قصه زیشان نشان
همه مرده از روز گـــــار دراز
شد ز گفت من نام شان زنده باز
منم عیسی آن مرده گــــان‌راکنون
روا شان به مینو شد ه رهنمــون

این بیتهای فردو سی ویا دی ازپیر مردی‌به نام‌آزاد سروکه فردوسی فرا وان داستا نهای رستم را از زبان‌او شنیده است ،بدان‌گوا هی میدهند که وی باور داشت که قهر مانان دا ستا نهای او در زمانی پیش‌زنده ــ بوده اند وصرف‌کار فردوسی آن‌بوده‌که کار نامه هایشا نرابزبان خویش ،به زبان شا یسته حما سه باز بگوید وآنا نراسرازنو به‌راه‌زنده‌گی‌فراخو ند به‌این صورت کار فردو سی تجسم‌وتصویر و شنا ختاندن آدمها ست که زبان چون ابزار کار نگارگردز دست او نهاده است.

چه از باز گفتن قصه هاتا باز آفرینی‌آدمها تفا وت هست. هر گاه هد ف اصلی فردوسی بیان‌رخداد هامیبود،پس زبان او توصیفی می‌بودوبیشتر

توصیفی درحالیکه برای صورتبندی آدمها وگماشتن شان به زنده گیو حرکت تکیه بر تصویر است ونخست داستانسرای خود ش در خیال ودنیای ذهن خویشن آن آدمهارا باز سازی می نماید، می بیند، حس میکند و پیوند های عاطفی با آنان می بندد، سپس می تواند در تارو پود داستان آن کرکتر هارابه کار واندیشه واحساس بگمارد

فردوسی برای بر آوردن آن آرزو نخست دستگاه بزرگ واژگانی در اختیار دارد .از واژه بکار رفته و بکار نرفته تا بستر زمینه ترکیب پذیری زبان فارسی دری تراشیدن واژه های نوونشاندن آنها چون نگین نو ترا شی بر زیور بیان .

تنها برای افاده مفهوم پهلوان وجنگنده در شاهنامه فردوسی واژه های آتی به کار برده شده است:یل، سوار ، نامدرا ، گرد، پرخاشخر ، گنداور، رزمجوی،رزمسار ، پرخاشجوی ،نبردآزما، نیو، جوشن ور، دلیر، جنگجوی،گردن فراز، نبرده، جنگسار، جهانجوی، سر افراز ، جنگی ، نامی،نامور ، نام آور ، گرد نکش ،جنگ آور نیزه ور، رزم آزمای،نام دار،سر کش ، رد ، سر ، کینه جوی، نهم، نگین ، دلاور، و دهها واژه دیگر.

هما نگونه باره گی ، باره، سمند،شولك، شبرنگ، ستور ، بالا، اشقر، باد پای ، نوند ، چرمه ، شبباهنگ، خنگ، بور، رخش ، تگاور و گلگون به معنای مطلق اسپ بکار رفته است، همچنان از نگاه رنگ فردوسی اسپهای گوناگون می شناسد ،مانند سمند، کهر، اشقر، بور، بور ابرش که رخش رستم نیز بور ابرش بود، خنگ یا سفید روشن که مادر رخش مادیان خنگ بود.

یکی مادیان تیز بگذشت خنگ
برش چون بر شیر و کوتاه لنگ

کمیت، مشکی یا سیاه که اسپهای گشتاسب، اسفندیار ، بهمن ، سیاوش و شماری شاهان وشاهزادگان شاهنامه همه سیاه اندو

شاید اسپ سیاه به ویژه سوری‌شا هان و شا هزاده گان بوده‌است. وسعت دستگاه واژ گانی شاهنا مه‌به فرا خنای دانسته های‌فردوسی از فر هنگ عا میا نه، اعم ازطبابت‌مروج میان مردم، ضر ب المثلها، چیستا نها ، کنا یه ها رسم و روا جها در روز های شاد مانی‌وماتم وآگاهی او از زبان پهل وی و تاریخ‌وفلسفه و حکمت و اصطلا حات‌مروج در میان پیشه وران و دست ورزان‌وآیین زرد شتی ، هند وی واسلام، شیوه پوشاك قبایل مختلف ، بازرگا نی وداد وستد شان پیو ستگی دارد.

چنانکه بیژن را منیژه بیهو ش‌ساخـــته به کاخ می برد، داروی هو ش برژا در نو شا به اش‌می اندازندوآنگاه که در کاخ میخواهند به هو شش بیاور ند داروی هوش‌به گو شش می انداز ند.:

بفر مود تا دارو ی هو شـــ‌بر
پرستنده آ میخت با نو ش بـــر
بداد ند چو ن خور د شدمردمست
ابی‌خو یشتن سر ش بنهاد پست
به ایوا ن بیا را ستش جای‌خواب
به‌بیدار ی بیژن آ مد شتـــــاب
در افگند داروی هو شش به گو ش
بدان‌تابه جای خود آید ش هوش

(ص ۲۱۷)

سودا به برای فر یفتن کی کاوس‌و خشمگین سا ختن او بر سیاوش زن بار داری را که در شبستا ن اوست و امیدارد تا دارو یی بخورد وطفلش را بیندازد.

یکی دارو یی سا ز کیـــــن‌بفگنی
تهی‌مانی و راز من نشکنـــــــی

چو شب تیره شد دارو یی خوردزن
بیفتاداز و بچه اهر یمن

(ص ۱۲۲)

جا ما سپ که نزد اسفند یار میرود تا او را از بند گنبدان دژرها ساخته نزد گشتاسپ بیاورد جامهٔتور انیان در بر مینما ید و چو ن زبان تر کی میدا ند ، هرکه‌میپرسدبه‌ترکی‌پاسخش مید هد:

بپوشید جا ماسپ توری قبای
فرودآمد از کوه بی ر هنمای —

به سر بر نهاده کلاه دوپر
به یین تر کان ببستش کمر

(ص۳۰٦)

آنگاه که مو بدان هو ش ز الرامی آزمایند در واقع به او چیستان می گو یند که پاسخ بدهد شش‌چیستان را زال حل مینما ید . از آن چیستا نها مثلا یکی چنین است:

که تا چیست آن ده دو سروسهی
که‌رستست شا داب با فر هی

از آن بر زده هر یکی‌شاخ سی
نگرددکم و بیش بر پار سی

زال پاسخ مید هد که آن دوازده‌درخت دوازده ما هست و آن هر در ختی را سی شا خه روز ان‌هرماه.وچیستان دیگر بدینگو نه بیان میشود :

دگر مو بد ی گفت کی سرفراز
دواسپ گرا نما یه تیز تاز

یکی زا ن به کردار د ر یای قار
یکی‌چون بلور سپید آ به ار

بجنبند و هر دو شتا بنـده اند
همان‌یکد گر را نیا بنده انـــد
(ص۶۲)
زال در پاسخ می گو ید که:
کـنون آنکه گفتی ز کار دو اسپ
گریزان به کردار آذر گشسپ
سپید و سیا هست هرد و زمان
پس‌یکد گر تیز هــــر دو دوا ن
شب و روز با شد که مـــی‌بگذرد
دم‌چرخ بر ما همی بشمـــــر د
دوان هر دوان از پـــــس یکدگر
که‌تااین بیا بد مر آنرا مگـــر
نیابند مر یکد گر را بـــــه تگ
دوان‌همچو نخچیر از پیش سگـک
(ص۶۲)
هما نگو نه در امثال و حکم دهخدا پنجهزار مثل از شا هنا مه‌بر چیده شده است ، که چو ن زیـــرعنوان (گفتگو ی قهر ما نان) سخنی چند پیرا مو ن کار برد مثلها درزبان‌قهرمانان آمده است تکرارآنرا لازم نمی بینم.
زبان شا هنا مه زبان کنا یه هاست، مانند گر م و سرد چشیدن که به معنای تجر به اند و ختـــن‌است:
بدو گفت گو د رز کی شیر مرد
نه‌گرم آزموده ز گیتی نه سرد
شور دستی کنا یه ایست بـــــه‌مصیبت آوری، وسیه روز سازی، چنا نچون شور چشمی و شوربختی‌که به معنای نظر زننده دا شتـــن وبد بختي مينبا شد.

بگفتم که با رستم شـــود دست
نشاید برین بوم ایمن نشست

آب کسی را سیاه کرد ن یاتیره‌ساختن کنا یه است از شاد ما نی
کسی را به غم بدل سا ختن ووضع‌را مشکوک وتیره گردانیدن :

ـزمن چو ان خبر یا فت افرا سیاب
سیه‌شد به جام اندر ش رو شن آب
(ص ۱۱۰)

ـچو پیما ن شکن با شی وتیزمغز
نیاید ز پیکار تو کار نغـــز

تو این آب رو شن مگـــردان‌سیاه
که‌عیب آورد بر تو بر عیب خواه
(ص ۲۱۰)

ـبه گازر چنین گفت کی باب‌من
همی‌تیره گردا نی ای ن‌آب مـــن
(ص۳٤۲)

ـچه گو یم کنو ن پیش افراسیاب
مرااگشت نزد یك او تیـــره آب
(ص ۱۵۳)

ـیکی پهلوا نست گرد و دلیر
به‌تن ژنده پیل و بدل نره شیر

از ایران ندارد کسی تـــاب‌اوی
مگرتو که تیره کنی آب ا و ی
(ص۱۰۸)

ـ به‌هوبه‌چنین گفت پرخشم‌شاه
که‌چو نین بدا ختر یکی جا یگـــاه

کنام ددودا م و نخچیـــــر باد
به‌جوی اند رو ن آب شان قیر باد

(ص٤٠٤)

باد در مشت یا باد در د ست داشتن به معنای کار بیهوده کردن، سودی نبردن و حا صلی بدســـت نیاوردن میبا شد:

ـقلون د لا ور که رستـــم بکشت
کنون باد مان هست از ینها به مشت

(ص ٨٠)

ـبکیر ند گر دان پس پشت اوی
نماند به جز با د در مشت او ی
ـکه بختش پس پشـــت او برنشست
ازین تا ختن باد با شد بد ســـت

(ص ٣٧١)

نا ن و نمك خوردن به معنا ی غذا خوردن ، مهمان شدن:

مرا با تو نان و نمـــك خوردنست
نشستن همان مهر پرور د نست

(ص١٧٦)

از دهن کسی بوی شیر آمدن کنایه‌است از نا پخته گی وخورد سالي چنا نکه دو مثال آنرا زیر عنوا ن ((ماو شا هنا مه)) آوردیم و یـــك مثال را اینجا از ترا ژیدی رستم وسهراب نقل مینما ییم که زال به رستم نو جوان میگو ید :

ترا نوز پو را گهی ر ز م نیست
چه‌سازم که هنگا مۀ بز م نیست
هنوز از لبت شیر بـــو یـــدهمی
- دلت باز و شاد ی بجو ید همـــی

(ص٧٦)

آب زیر کاه کنایه از حیله و فریب و زیر رو پوش مساله روا
اجرای کاری نا روا ست:

ز گفت سیاوش بخندید شاه
نبد آگه از آب در زیر کاه

(ص ۱۲۱)

زبان داشتن کنایه است از پر حرفی بدون عمل در حالیکه امروزه زبان دار به معنای گشاده زبان نیز به کار میرود :

نماند بر ین رزمگه زنده کس
ترا از هنر ها زبانست و بس

دراینجا معنای نخستین به کار رفته است واز آنجا که شیده دستور افراسیاب را نمی پذیردو دلیل می‌آورد و سر باز میزند و افراسیاب خشمگین شده سر زنشش مینماید گزیده شده‌است. مگر به معنای دومین که اکنون رواج دارد در شاهنامه به نظر من نیامده است . یعنی زبان دار به معنای فصیح‌الکلام و به جای آن گشاده زبان وسخنگوی به کار رفته است.

چنانکه دوستی نسخه یی ازسرگذشت‌شاهان و پهلوانان را ـ خداینامه را ، به فردوسی می‌آورد واو میخواهدکه بر زمینه آرزوی دیرینه خویش به نظم آن کمر بندد :

مرا گفت خوب آمد این رای‌تو
به‌نیکی خرامد مگر پای‌تو

نوشته من این نامهٔ پهلوی
به‌پیش تو آرم مگر نغنوی .

گشاده زبان و جوانیت‌هست
سخن‌گفتن پهلوانیت هست

شو این نامه خسروی بازگوی

بدین جوی نزد مهمان آبروی

(ص۲٤)

وسر خاریدن کنایه از درنگ نمودن است:

ـچنین گفت پیران به لشکرکه هین

مخارید سرها ابر پشت زین

ـبه دریای قلزم به جوش آرد آب

نخاردسر از کین افرا سیاب

(ص ١٥٠)

واز همان شمار است کنایه های‌دست بردن به معنای به کاری آغاز نمودن، دست گرفتن به معنای‌چیزی‌یا کاری را رها نمودن و ترك‌گفتن دست شستن به معنای نا امید شدن‌و دل‌دادن به معنای بر انگیختن و تشجیع نمودن، چنانکه در این‌بیت:

ـبه جنگ اندرون مرد رادل‌دهند

نه‌شان آتش تیز بر دل نهند

(ص ١٦٨)

ـکرادل دهد نیز بستن‌کمر

ازآهن کله بر نهادن بسر

(ص٢٤٨)

چنانکه نوشتیم زبان داستانسرایی‌فردوسی زبان تصویرسازیست تا توصیف، زیرافردوسی به باز آفرینی قهرمانان بیشتر نظر دارد تا بیان قصه و حکایه‌رخداد ها.و چنانکه نوشتیم فردوسی باور داشت که کرکترهای‌داستانهای شاهنامه به روزگاری میزیستند وسر گذشتهایی داشتندکه‌بعد از جنگ زنده گی و زمانه رها شدند ورفتند و فردوسی رامست تا آن آدمهای نیك و بد را برای آموزش و پرورش نسل های‌آنروز و روزگار بعدو بزرگداشت

مردان داد و خرد باز آفر ینی نماید.این پنداشت او نه تنها در باره بخش تار یخی شا هنا مه است که هر چند این بخشبندی اسا طیری و تا ریخی ودا ستانی نیز مشرط است وبرای سهو لت مطا لعه پذ یر فته ـ شده می توا ند .فر دوسی باور دا شت که رستم واسفندیار وسهراب ودیگر پهلوانان نیز به روزی وروز گاری می زیسته اند وگمان من آنست که باور فردو سی در ست بود . بیشتر ینه‌چنان بوده است که افسا ـ نه های فو لکو ریك از رخداد ها و آد منهای واقعی بر خا سته وباگذشت زمان از سر چشمه هنر مندی توده‌هاسیراب شده بارو بر یا فته در ختی گشن بیخ بسیار شاخ گردیده است‌وهمچنان از دگر سو شا هنامه بـر ـ اسا س اسطوره ها، اسناد تا ریخی،افسا نه ها وروایات شفا هی مردم سرا یش یا فته است که فردو سی به‌همهٔ آن مطا لب همه آن شنیده هاو خوانده ها یش به نگاه وا قعیت مینگر یسته است:

تـــو این رادروغ وفسا نـــه‌مدان
بیکسان روو ش در زمانه مـــدان
از وهر چـــه انـــد ر خو ردبا خرد
دگر برره رمز ومعنی بـــر د

(ص ۲۳)

حتی در مورد آن جلوه ها ی‌اسطوره‌وافسا نه که با سنجش عقل سازگار نمی آید، چون کارهای سیمرغ‌وعمررستم ورابطهٔ او با شماری قهرمانان وبا دنیای غیب وسروش وبا خبری‌شان از حواد ث‌آینده نظر فردوسی چنا نست که مسا ئل مذکور رارمزهاو سمبول ها بشنا سیم .
چنا نکه یاد آور شده یم فردو سی قصه میکند که در مرو پیر مردی بود بنام آزاد سروکه با سهل بن احمد میبود. برز وبالای پهلوانی دا شت‌و خو یشتن رااز نژاد سام میدا نست‌و اکثر داستا نـهای رستم رااز او شنیده ام.اینك از آغاز داستان رستم‌وشغاد بر میخوا نیم:

کنون کشتن رستم آز یـــم پیش
زد فتر همیدون بـــه گفتار خو یش

یکی پیر بد نا مش آ ز اد سرو
که با احمد سهل بودی به مر و

کجا نا مهٔ خســـــرو ا ن :ا شتی
تن و پیکر پهلوا ن دا شتـــی

دلی پر زد دانش لبـــی پر سخن
زبان پر ز گفتار ها ی کهـــن

بسام نر یمان کشید شـــی نژاد
بسی دا شتی رز م رستم به یـــاد

بگو یم کنون آنچه ز و یـــافتم
سخن را یك اند رد گر با فتـــم
(ص ۳۳۵)

بر زمینه آن اعتقاد صو ر ت گری و نقا شی با واژ هها در شاهنا مه فردوسی چو ن شیو ه ویژه داستا نسرا یی بر گز یده شده است . نخستین هسته های تصویر تشبیه هاست. استعاره نیز تشبیه است. اینجا زیر عنوان تشبیـــه از آن سخن خوا هیم گفت . تشبیه های فردوسی اشیا و رخداد ها را جان میدهد، مجسم و دیدنی می سازد و پیش چشم خوا ننده برمی نهد.
از تشبیه ها آغاز مینمائیم:

ـ همان تخت پیروز ه بر پشت پیل
درخشان به کردار در یا ی نیـــل
(ص ۲٤)

ـ هوا شد به سان پـــرنـدبنفش
زتابیدن گو نه گو نه درفـــش
(ص همان)

-همه بوم و بر زیر نعـــل‌اند رون
چوکرباس آها ر داده به خو ن
-به پیش سپاه آمد افر' سیاب
چوکشتی که مو جش بر آرد زآب
(ص ۷۹)

-ز جای اندر آمد چو آتش‌قباد
بجنبیدلشکر چو در یاز بـــا د
(ص.۸۰)

تشبیه آفتاب به چرا غ زما نه ، کشتی زرد، سپر زرد در خشان و در فش سپید و فر ما نروا کـــه استعاره گو نه بیان شـــده است نشان دهنده تنوع و تازه گی‌تشبیه‌ها در شا هنا مه است:

-چراغ زما نه زمین تـــا زدکرد
درودشت بر دیگر اند از ه کر د
-بر آمد یکی زرد کشتـــی‌زآب
بپالید رنج و بپا لود خـــ واب
-سپید ه چو بر زد سر ازکوه‌سر
پدیدآمد آ نزرد رَ خشا ن سپـــر
(ص ٤٨)

-چو برزد ز در یا در فشــ‌سفید
ستاره‌شد از تیره گی نا پد یـــد
-دگر هفته چو ن هور بفروخت تاج
بیامدنشست از بر تخـــت عا ج

سپس تشبیه های مر کب است،ما نند تیر با ران که به حملهٔ مهر-گانی باد بردر خت تشبیه شـــده است:
یکی تیر با را ن بکر د نـــدسخت
چوباد خزا ن بر جهد بر در خت
(ص ۲۹۷)

اسفند یار برای نبرد با رستم براسپ سوار میشود ، اما چگونه:

نهاد او بن نیزه را بـــــر زمین
زروی زمین اندر آمد به زیـــــن

بسان پلنگی که بر پشت گور
نشیند بر انگیزد از گور شــو ر

سپاه از شگفتی فـــرو ماند ند
بر آن نا مور آفر ین خوا ند نــد

یا طلوع آفتاب که هما نند شده است به در یای یا قوت زرد که در کشور لاجورد مو ج میز ندو بد ینصور ت ازیك طلوع ر وشن و بی غبار و ترو تا زه تصو یر تا بنا کی فرا چشم خوا ننده قرار مید هد:

بد انگه که در یای یا قــوت زرد
زند مو ج بر کشور لا جـــو رد
(ص ۱۸٤)

همچنیان تصو یر نیزه های در خشان از پشت گرد که به آتش پشت پرده لاجورد تشبیه شــــده است هم سخت زیبا و هم دقیـــق است:

در فشید ن خشت و ژو بین ز گرد
چو آتش پس پر ده لا جــو رد
(ص ۱۱۰)

در بارهٔ فشرده گی بیان در شا هنا مه پیش از ین در بخش آهنگ داستا نسرا یی اشاره کر د یم درشا هنا مه فردوسی کمتر واژه حشو وزاید میتوان سراغ نمود چه رسد به مصرع یا بیت. جامهٔ لفظ بر تـــن مفاهیم چنان برا بر دوخته شده است که شگفتی آور است. مگر گا هگاه عمتا بنا کی در بیان دا ستا نهــــــا احساس می شود ، همچنان که قید نمودیم ، گا هگاه . چنانکه بعضی پژو هشگران اشاره نموده اند فردو- سی ترس از آن داشته است که مباداعمر ش سر آید و کار شا هنا مه به

فر جام تر شد. وی سر نو شست دقیقی را پیش چشم داشته‌است بیتر سپید که شاهنامه تا تمام او همانند هزار بیت دقیقی با گردیتمی بر صوّر تش بد ست دیگری بیفتد.

در داستان باز رفتن گشتاسپ باز یر به ایران زمین می گوید که:

همی خواهم از دادگر یک خدای
که چندان بمانم به گیتی به جای

که این نامه شهر یار ا ن پیش
بپیوندم از خوب گفتار خویش

از آن پس تن نا مور خا ك راست
سخن‌گوی جا ن معد ن پا ك راست

(ص ۲۹۲)

باز پسین گفتنی من در باره زبان شاهنامه اینست که فر دوسی بعضی واژه ها رابنابر خواست وزن وقافیه به شکل گفتاری به کاربرده است.

مانند واژه های شار سان ،خار سان و ساده که به فر هنگها که بنگر ید شار سان را مخفف شار ستان، خار سان را مخفف خار ستان و ساده را مخفف ایستاده معنی مینما یند مگر سوا ل در ین است که این تخفیف از کجا شده است آیا فردوسی یا کدام شا عر دیگر ی چنان مخفف های سا خته است ؟

به گمان من این مخفف ها رامردم ساخته اند . در گفتار فار سی زبانان این یاآن مرز جاری شده است واز آنجا به شعر را هش را بازنمود است از آن شمار است مثلا کاربردواژه بتر بجا ی بد تر :

به گیتی به از را ستی پیشه نیست
ز کژی بتر هیچ اند یشه نیست

(ص ۱۱۱)

ـبتر زین همه نام و ننگ شکست
شکستی که هر گز نشا ید ش بست
(ص ۸۰)

و کار برد واژه های گیا و آسیابه جای گیاه و آسیاب :
ـبه خو ن غر قه شد خا ک وسنگ و گیا
بکشتی به خون گر بدی آسیا
(ص۳۰۹)

همچنان کار برد (نامد)به جـای (نیامد):
ـنشان داده بود از پـــد ر مادر ت
زبهرچه نامد همی بـــــا و ر ت
(ص۱۱۸)

کار برد واژه (گوا) به جای(گواه)نیز دراین بیت باز هم همانـــــا استعمال شکل گفتار ی و اژه مذکورباید شناخته شود، نه مخفف گواه:
چه کرد بم ستاره گـــــو ای منست
به‌مرد ی جهان ز یر پای منست
(ص ۱۱۳)

همچنان به کار برد ن کلمـــهٔ ایچ به جای هیچ:
ـنما ند ایچ بر نیزه بنـــدوستان
به‌چپ باز بردند هر دو عنا ن
(ص۱۱۳)
ـبگفت و همی بود خا مو ش بس
از یران ندا دا یچ پا سخش کس
(ص ۱۱۳)

از همان گو نه است به کارگر فتن واژه بند ازد به جای بیندازد چنا نکه درین بیت دیده میشود:

هر آنکو بدان گرد کش بازوا
هرورا از آن پاره بند از دا

یکی گنج پر زر ش بسپارمش
کلاه‌از بر چرخ بگذ ارمش
(ص۳۰۰)

شکی نیست واژه ها یی بصورت اختصار شده یا تخفیف یافته نیز بنا بر اقتضای وزن وقافیه در شاهنامه فردوسی به کار رفته است که از سیاق سخن میتوان تشخیص نمود و آن صور تنها از شکل گفتاری واژه های مذکور متفاوت میباشد. این یاد آوری را بدان سبب ضروری پنداشتم که چنان فهمیده نشود که به نظر من گویا هر صورت کار برد واژه را که از شکل نگارشی واد بی آن متفاوت باشد شکل گفتاری و عامیانه بایدشناخت.

از واژه های تخفیف یافته گرامیتوان مثال آورد که به جای اگر به کار میرود و هرگز شکل گفتاری عامیانه اگر شمرده شده نمیتوانند:

ـ گرو بفکند فرو نام پدر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

ـ گرایدو نکه از لشکر ما یکیست
زند بر سر ش تاز یانه دو یست

یاور به جای واگر که در مثالهای آتی میتوان یافت:

ـ ورایدو نکه تر کند وپرخاشجوی
ببندد، کشانش بیارد به روی

ـ ورایدو نکه زین کارهستم گناه
جهان‌آفرینم ندارد نگاه

همانگونه اند واژه های وزبجای واز :

ـوز انجا بیا مد به نزد یك‌شاه
دودیده پر از خون و دل کینه خواه

و نبشتست به جای نبشته استونسو دست به جای نیا سوده‌است و دیگر:

ـهمی گفت اگر بر سر م‌کردگار
نبشتست‌مرد ن به بد روز گـ ـار

ـهنوز آن سر تیغ د ستان سام
هما نانسودست‌ا ند ر نیـ ـام

یادداشت‌ها

۱ـ اکنون آثار تار یخی و جای هایی در کشور ما وجود دارد که به پهلوانان شاهنامه منسوب میباشد، مانند محلی به نام سیاوشان که از توابع ولایت هرات است و قلعهٔ نریمان که به هیکل تپه بلندی با ویرانه های زیاد بین کشک و قلعه نو مرکز ولایت بادغیس در میانه دشت فراخی واقع شده است و تخت رستم، ساختمان های دیرینه یی بر فراز کوه در سمنگان و محلی به نام قلعهٔ زال در ولایت کندز که باشنده گان آن ترکمن‌ها اند.

۲ـ در اینجا مقصود ذکر کلمهٔ قندهار است نه تاکید بر آنکه نیت فردوسی از کاربرد این واژه ولایت و محلی که امروزه به همین نام یاد میشود بوده باشد. در مورد معنای کلمهٔ قندهار در شاهنامه غالباً بتکده قندهار را میتوان پذیرفت که نظامی نیز در سکندرنامه از آن یاد آورده است:

ـدر آمد به آن شهر مینوسرشت
که‌تر کانش خوانند لنگر بهشت

بهاری در ود ید چو نا نــو بهار
پرستشکهی نلم او قند همـــار
گرو سان بت رو ی ذ ر وی بسی
پرستند ه بت شده هر کســی
در آن خا نه از زر بتی ساخته
براوخانه گنج پر دا ختـــه

۳ــدکتور محمد جعفر معین فــر۷.۶ واژه عر بی شا هنا مه را در رساله دکتوری خو یش زیر عنوان((لغات عر بی شا هنا مه فردوسی)) فهرست و تصنیف نموده است این رساله که تحت رهنمایی پرو فیسور بن و تسک به پایان رسیده ،در سال ۱۹۷ تو سط کتاب فرو شی هارا ساویج (ویسبادن ، آلمان) د ریک صدو ده صفحه بز بان فرا نسوی به چاپ رسیده است (از یا داشت دکتور وان فر هادی در کتاب چهار مقا له بر فردو سی و شا هنا مه،تالیف پرو فیسور شیرا نی، ترجمه بوها لد عبدا لحی حبیبی ۱۳۳۵)
دراین موضوع مقا له ها یی نیزبه چاپ رسیده که شمار لغات عر بی شا هنا مه را کمتریابیشتر از آن نشان میدهد، مانند مقا له جمال زاده دروحید شماره ۸ سال ٤٥ که ۸٦٥واژه عر بی در شا هنا مه بر می شمارد وهمچنین همبرور در همان شماره زیر عنوان (لغات عر بی در شا هنا مه) به لغزش های جمال زاده که عبارت اند از عر بی شمردن شماری از واژه های دری و بیرون کشید ن واژه های معر ب از رد یف کلمات دری اشاره مینماید.

٤ــدر گر شا سپنا مه نر یمان برادر زاده یا نبیره گر شا ســپ شناخته شده است؟و نو یسندهٔ زندگی و مر گ پهلوانان در شا هنا مه او را از نسل گر شا سپ گفتــه است اما من بین نر یمان وگر شاسپ پهلوان دیگر ی را تا کنون نیافته ام وبنابر ان پندارم که نر یمان پسر گر شاسپ باشد.

٥ـ از داستان سیاوش علاوه برشاهنامه روایتی در جوامع الحکایات عوفی آمده است که نقل آن با توضیح تفاوتها با روایت شاهنامه به خامهٔ محمد جعفر محجوب در مجله سخن دوره ۲۳، شماره پنجم خرورد ین ماه ۱۳۵۳ بچاپ رسیده است. همچنان در زین الاخبار گردیزی که ۴۲ یا ۴۳ سال پس از ختم شاهنامه نگارش یافته است، نقل کوتاهی از داستان سیاوش آمده است که غرض مزید معلومات عیناً رونویس مینماییم:

پسر او (کیکاوس) بخرد و آهسته و هوشیار بودوسخت خوبروی بود. روزی سودا وه اورا به خویشتن خواند. سیاوش اجابت نکرد. پس سودا وه پیش کیکاوس گفت: اومرا به فساد نزدیک خویش خوا ند. کیکاوس مر سیاوش را کشتن فرمودتا آتشی عظیم بر افروختند و سیاوش اندران شد و به سلامت بیرون آمد و هر چندکه چنان غضب ازدل کیکاوس بیرون نشد و خبرآمدن افرا سیاب به حرب ایرانیان به کیکاوس رسید. سیاوش رابه حرب اوفر ستاد به اشارهٔ طوس نوذر، وچون سیاوش بــه حرب گاه آمد، افرا سیاب صلح جست سیاوش صلح کرد و آن فسادکش تبست. وچون کیکاوس بشنیــد سیاوش را بدان ملامت کرد، دانوی نپسندید، پس سیاوش بخشم بر فت و نزدیک افرا سیاب شد و افرا سیاب او را بپذیر فت و نیکو داشت و دختر خویش فرنگیس رابه زنی بدو داد، و صد فرسنگ از ولایت خویش بدو داد.

چون کار او نیکو شد، ترکان را ازوی حسد آمدپس گرسیوز تحریش کردمیان ویکی میان افرا سیاب تادل افرا سیاب بروی متغیر گردا نیدو همی تضریب کرد، تا افرا سیاب اورا بیاورید و بفر مود تا اندرطشت زرین گلوی سیاوش ببر ید ند و چون خبر به ایران رسید جهان بشورید .و سران ایران بشوریدندو میان ایران و توران تعصب وفتنه افتاد تابدین غایت هنوز اندرانند.

(زین الاخبار، ص ۱۰ و ۱۱)

۶ـ چنانکه بعض دیگر محققان نیز گفته اند جهان پهلوان منصبی بوده که به پهلوان بزرگ در بار داده می شده است، چنانکه رستم بعد از فتح هاماوران از جانب کاوس لقب جهان پهلوان یافت و بنا بر ابیاتی از هزار بیت دقیقی زریر برادر و در عین حال جهان پهلوان گشتاسپ بود:

پیمبرش را خواند و موبدش را
زریر گزیده سپهبد ش را

زریر سپهبد برادر ش بود
که سالار گردان لشکر ش بود

جهان پهلوان بودش آن روزگار
که کودک بد اسفند یار سوار

۷ـ موبدان همان فرقه مذهبیست که در شاهنامه کاتوزیان نامیده شده است:

گروهی که کاتوزیان خوانیش
به رسم پرستنده گان دانیش

جدا کرد شان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه

بدان تاپرستش بود کارشان
نوان پیش روشن جهاندارشان

فردوسی این گروه مردم را به نام موبدان، دین آوران، نظر به هوشمندی و فراست بخردان و به سبب مقام عالی پیشوایی شان به نام ردان و بنابر اطلاع شان به نجوم به نام ستاره شناسان نیز یاد کرده است. موبدان عقد نکاح مینمایند، پیشبینی و پیشگویی میکنند، رای میدهند، تعلیم و تربیت مینمایند و به مداوای مریضان مشغول میشوند.

(مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات پارسی ، دکتور معین ، ص ۵۹)
۸ـ دانشمند ی نو شته است که لم شیر خوار گاه های امریکالک لگی است که با منقارش کود کی غنداق پیچی را برداشته است. و کارتها یی را که به مناسبت تبریک ولادت کودک میفر ستند نیز بـــا تصو یر لک لک و کود کی د ر منقارش می آرایند . در آنجا کسی نمی داند که چرا لک لک و کودک؟ کودک با لک لک چه منا سبتی دارد. اما نو یسنده مقا له حدس میز ند که آن تصو یر از همین دا ستان شاهنامه یعنی ا فسا نه زال و سیمر غ گر فته شده است.
صرفدر جای سیمر غ لک لک که آنهم پر نده در شت اندا میست قرار گر فته است به هر صور ت زیاده بایه نمود که حق بود ما آرام شیر خوار گاه ها و حتی کودکستان‌های خویش را همان تصویرسیمرغ و کود کی او بچته از منقارش تعیین مینمودیم. و بر دعو تنا مه هائیز این نقش را می کشیدیم ، که هرگاه اطفال در باره آن می پر سید نــد داستان آموز نده و دلکش زا ل و سیمرغ را برایشان بیان مینمود ـیم.
۹ـ در او ستا از مر غی به نــام مر غو سا ئنا یاد شده است که با بالهای فرا خش بر کو هستا ن سایه می افکند و آشیا نه اش بر در ختی کنار در یای ورو کا شا یافراخکرت (شاید در یاچه ارال یا خزر) قــرار دارد. این در خت هسته همه گیاه های شفا بخش را بارو راست . نام سیمر غ در سا نسکر یت سینا به معنای شاهین است. همچنان سا ئنا در اوستا نام مرد یست پا کد ین، پزشک و رو حا نی که صدسال پس از زردشت با صد تن پیرو ش میزیست .. در شاهنا مه سیمر غ دو مر تبه مو جود متا فز یکی میبا شد که دوگانه است : یکی سیمر غ اهو رایی که پر ستا ر زال است و مددگار رستم و دیگر ی سیمر غ اهر یمنی که در خوان پنجم بدست اسفند یار کشته می شود و فردوسی آنرا به

نام مرغ فرما نروا یاد کرده‌است.واین شا ید تا ثیر تئو یت یادوالیزم منحی باشد که در آیین زردشت راه یافت و بر همه باور های‌مردمان سرزمین شا هنا مه سا یه‌گسترده‌است.

۱۰ـ رزم رستم و اسفند یار درزین الاخبار گردیزی با اند ک‌دگرگو نی ها یی مختصر ذکر یا فته است .از اختلا فا ت‌یکی آنست که اسفند یار از رستم میخوا هدکه دین زرد شتی بپذ یرد و رستـــم ابا می ورزد ، در حا لیکه در شا هنا مه مسا له دین زرد شتی در میان نیست :

((پس اسفند یار به نزدیک‌رستم‌رفت. چون به سر جیحون هیر مند بر سید، رستم به خدمت پیش او آمد. چون او را بد ید نماز بردو گفت به خانه خو یش آمد ی‌و من بند ه‌ام، نزل نیکو بسا خت و پیش او آورد واسفند یار گفت: مرافر مان شاه چنا نست که تو یاد ین زرد شتی بپذ یری و یا با من‌حرب‌کنی و یا دست دهی تا ترا بندکنم وپیش شاه برم تا چه فر مان‌بود.

رستم گفت: دین زرد شتی‌بپذ یرم که از روز گار کیو مر ث تابدین غایت ،این دین داشتم . اکنو ن دین دیگر نگیر م ، اما دست به بند دادن هم روا نبو د نکند که همه‌دشمنان‌ایران‌رامن وپدر من و جد من به بند آورده ایم. زشت باشد چومن‌مردی دست ببندد حدو حر ب کردن هم با تو روا نبا شد . تو پسرشاه‌گشتا سپی واز دوده کیا نی اما باتو بیا یم و عیب خو یش پیش شـــاه‌بگو یم، اگر عفو کند خداو ند است، واگر فر مان دیگر فر ما ید فر مان‌او راست.)))

(زین الا خبار گرد یز ی، ص۱٤)

درستنامه

از اشتباهاتیکه درچاپ علائم نقطه گذاری رخ داده است ناچار صرف نظر مینمائیم مگر خواهشمندیم پیش از خواندن کتاب نادرستی های آتی را تصحیح فرمایند:

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۱	تا بنا کترین گرا نبها ترین	تا بنا کترین و گرا نبها ترین
۲ـ	۹	گرا	گران
٤ـ	۱۷	خبر	باخبر
٥ـ	۹	گه	که
٥ـ	۱٤	مثالها	مثلها
۸ـ	۸	و هوا	وزوشن هوا
۲۲ـ	۲	جت	جست
۲۲ـ	۷	دو چنین	درچنین
۲٥ـ	٥	صنعتی	صفتی
۲٦ـ	۱۰	بعض نیرو ها	بعض نبردها
۲۷ـ	۱	پسر گرشا سپ	نبیرهٔ گرشاسپ

الـف

چاپ کتاب به پایان رسیده بود که در تاریخ سیستان در دو جای خواندم که نریمان نبیرهٔ گرشاسپ بوده است. : «گرشاسپ برفت با نبیرهٔ خویش نریمان بن کورنگ بن گرشاسپ سوی افریدون شد...» (تاریخ سیستان به تصحیح بهار، ص ۵) و جای دیگر آمده است: «کورنگ پیش از سی سال زندگی نکرد و به روزگار گرشاسپ فرمان یافت و چون گرشاسپ به خدای پرستی مشغول گشت جهان پهلوانی را به نبیرهٔ خود نریمان که پسر کورنگ بود، سپرد .....»
(رک :، ص ٦) پس در صفحه ۲۷ و یادداشت مربوط این نکته در نظر گرفته شود.

صفحه	سطر	نادرست	درست
ـ۳۲	۳	قهر مانان	قهرمانان
ـ۳۸	۱٤	زیدار	زدیدار
ـ٤۷	٤	اندرز های	اندرزهایی
ـ٤۹	۲	جه	جاه
ـ۵۳	٤	یاد می آورند	به یادمی آورند
ـ۵٤	۱۱	قومان	فرمان
ـ۵٦	۲۰	نشا یید	نشاید
ـ٦۰	۷	بر گذارد نماید	برگذارنماید
ـ٦٦	۱	سپیده کو ه	سپیدکوه
ـ٦۷	۸	زوایه	زاویه
ـ۷۳	۲	نیز	نیـــز
ـ۸۲	۱۵	برآدر	برارد
ـ۸۲	۲۱	پهلو انان باو	پهلوانان و
ـ۸۹	۵	جان نبید	جام نبید
ـ۹۰	۱٤	هفتخـوار ن	هفتخوان
ـ۹۲	۸	آن مو بدان	آن موبد مو بـــدان

صفحه	سطر	نادرست	درست
۹۷	۲۱	براه خود	براهخود
۱۰۱	۸	مقصو ت	مقصودت
۱۰۴	٤	سپاه رنگی	سیاه رنگی
۱۰۴	۲۵	میتا زد	مینازد
۱۰۸	۱٤	نیز زد	نیر زد
۱۱۱	۱۲	آهنهک	آهنگ
۱۱۳	۳	هانند	همانند
۱۱۷	۲۰	ینه	بنه
۱۲۲	۹	فاو جعه	فاجعه
۱۲۳	۱۳	بس فایده	بسی فایده
۱۲٦	۷	مهمان	مها ن
۱۲٦	۱۳	نباید	نیاید
۱۳۵	۱۷	زدز پنجه	زدپنجه
۱٤۵	۵	فردو آمد	فرودآمد
۱٤۵	۱۳	افزا شته	افراشته
۱٤۷	۱۹	که ما ست	که‌از ماست
۱۵۰	۱۳	باد	یاد
۱۵۳	۷	گلی	کلی
۱۵۹	۱۷	شرد	شود
۱۵۹	۲۳	نیماندو نیر	نمی‌ماندو نیز
۱٦۳	۱٦	گو گو در ز	گودرز
۱٦٦	٦	تژاد و	تژاو
۱٦۷	۱	دست بر یده	دست‌بریده
۱۷۱	۱۱	زستم	رستم
۱۷۱	۱۲	سفندیار	اسفندیار
۱۷٤	۱٤	بهرام چو بینه	بهرام‌چوبینه
۱۷۹	۱۹	جنگ	چنگ

ج

صفحه	سطر	نادرست	درست
ـ۱۷۹	۲۱	نشست	نشستست
ـ۱۸۱	۵	حوش	خوش
ـ۱۸۲	۲۱	زپیروو جوا ن	.زپیروجران
ـ۱۸۳	٦	پر پرده	پرده
ـ۱۸۳	۱۷	هر هسو	هر سو
۱۸۵	۸	سحتی	سختی
ـ۱۸۵	۱۷	رنجیر	زنجیر
ـ۱۸٦	۱٤	حوابها	خوابهـا
ـ۱۹۰	۵	نداانه	ندادند
ـ۱۹۰	۱٦	پیشن	پیش
ـ۱۹۰	۲۱	رویین وژ	رویین‌دژ
ـ۱۹٤	۲۵	خو بی	به‌خوبی
ـ۱۹۷	۲٤	دزدست	دردست
ـ۱۹۸	۱۱	نا مد را	نامدار
ـ۱۹۸	۱٦	نهم ، نگین	تهم، تگین
ـ۱۹۹	۱	سوری	سواری
ـ۱۹۹	۱۷	به داری	به‌بیداری
ـ۲۱۲	۱	بازدا	یـازدا





دیگر آثار پژوهشی چاپ شده کاندید اکا دمسین دکتور اسد الله حبیب :

۱ـ دیدار با سپیده (مقاله‌ها) مطبعه دولتی ،۱۳۶۲

۲ـ بیدل شاعر زمانه ها ،کابل ، ۱۳۶۳

۳ـ ادبیات معاصر دری ،کابل ، ۱۳۶۶

٤ـ بیدل و چهار عنصر ،کابل، ۱۳۶۷



انتشارات وزارت اطلاعات وکلتور ج ۱۰.

مطبعهٔ دولتی